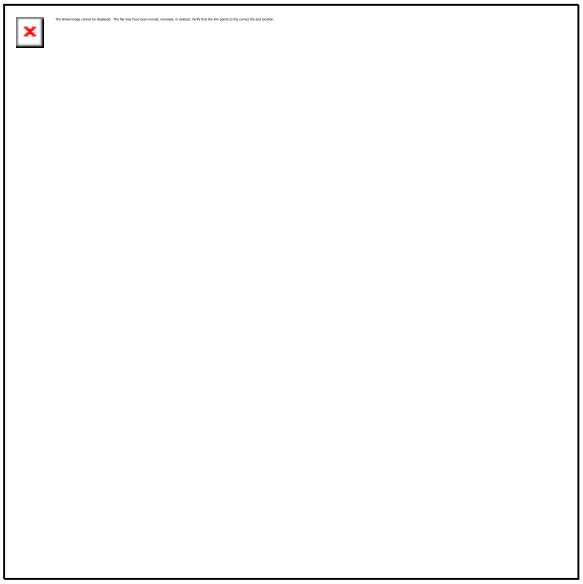
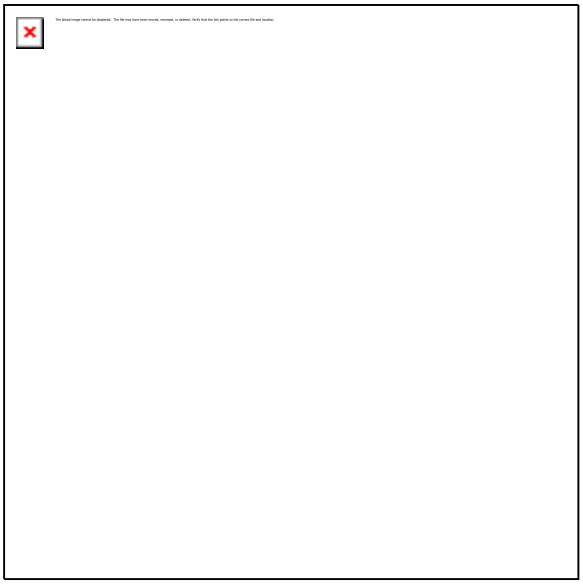

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

رسالهٔ عمرهٔ مفرده

بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمرهٔ مفرده

تألیف:

سیّد محمد محسن حسینی طهرانی

قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم:

إذا بَلَغَکم عنَ رَجلٍ حُسنُ حال فَانظُروا فی حُسنِ عَقلِه؛ فَإنّما یُجازیٰ بِعَقلِه.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

«اگر به شما خبر رسید که مردی حال خوبی دارد، حُسن و خوبی عقلش را بررسی کنید؛ چراکه به‌واسطهٔ عقلش جزا و پاداش داده خواهد شد.»

الکافی، ج ۱، ص ۱۲

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمین

و الصّلاةُ علیٰ محمَّدٍ و آلِهِ الطّاهِرین

و لعنةُ اللّهِ علیٰ أعدائِهِم أجمعینَ

رسالهٔ پیش رو، دربارهٔ عدم مشروعیّت تکرار عمره در کمتر از یک ماه می‌باشد. چنانچه امروزه متداول است که حاجی پس از انجام اعمال عمرهٔ تمتّع، برای درک فیض بیشتر، دوباره و بیشتر، از مسجد تنعیم برای انجام عمرهٔ مفردهٔ دیگر احرام می‌بندد.

در این رساله[1] سخن بر این است که شارع مقدس برای کسی که قصد انجام عمره ـ چه تمتّع و چه مفرده ـ را دارد، فقط یک بار در ماه تشریع فرموده است و زائد بر آن ممضای شارع نمی‌باشد.

طبیعی است که شوق و رغبت به تکرار عمره برای معتمرین و زائرینی که از نقاط بعیده به این امکنهٔ مقدسه تشرّف می‌یابند، می‌تواند موجّه تکرار این عمل عبادی و سنت سنیّه باشد، خصوصاً برای افرادی که امیدی به تشرّف در مستقبل نزدیک را نداشته باشند و می‌خواهند از هر فرصتی برای درک بیشتر این سنت استفاده کنند.

اما سخن در این است که آیا هر چیزی که مورد رضا و رغبت ماست و حتی نفس آدمی آن را موجب تقرب و ازدیاد ثواب و اجر می‌پندارد، در عالم واقع و در افق تشریع نیز بر آن صحّه گذارده شده است و از ناحیهٔ شارع بدان امر و تشویق تعلق گرفته است یا خیر؟

پُرواضح است عبادت و عملی انسان را به خدا نزدیک می‌گرداند و حجب نفسانی را از مسیر تقرب و حرکت به‌سوی مبدأ اعلی کنار می‌زند که منطبق با دستور و امضاء از ناحیهٔ پروردگار باشد، و الاّ صرفاً حرکات و سکنات و اطواری بیشتر نخواهد بود و نصیب و نتیجه‌ای عائد فاعل و عامل نخواهد کرد.

نماز تراویح در شب‌های ماه رمضان از جانب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به‌فرادیٰ تشریع

---

[1] رسالهٔ «*عمرهٔ مفرده*» نسخهٔ محقَّقِ نُه مجلس از سلسله جلسات درس خارج حج می‌باشد که در سنهٔ ۱٤۳٤ هجری قمری توسط حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی در مدرسهٔ فیضیّهٔ قم ایراد گردیده است.

با توجه به مقتضای متفاوت تدریس نسبت به فضای تألیف در کیفیت ارائهٔ مطالب، متن این جلساتْ ویرایش، تلفیق و تدوین گردید و به‌ضمیمهٔ پرسش و پاسخ‌های تلامیذ و استاد، به زیور طبع آراسته شد. لازم به ذکر است که برخی مکررات تمهیدی در فضای تدریس نیز حذف گردیده است. (محقق)

شده است[1] و اگر کسی آن را به‌جماعت به‌جای آورد باطل

خواهد بود. حال اگر ما آمدیم و کاسهٔ داغ‌تر از آش شدیم و چنین پنداشتیم که انجام آن به‌جماعت، آن‌هم با جمعیت کثیر، بیشتر موجب عزت و اعتلاء و عظمت اسلام خواهد شد، قطعاً در مقابل با شرع انور و در تعارض با اوامر پروردگار قرار گرفته‌ایم. و آیا خداوند خود نمی‌دانست که انجام آن به‌جماعت، بر فرادیٰ راجح و افضل است؟

در مثال دیگر شارع مقدس هیچ عبادتی را به‌مانند نماز تأکید و ترغیب ننموده است و آثار و فوایدی را که بر آن مترتب نموده است در جای دیگر یافت نمی‌شود، تاجایی‌که قبولی آن را موجب قبولی سایر عبادات و عدم پذیرش آن را موجب عدم پذیرش بقیهٔ اعمال دانسته است.[2] ولی درعین‌حال در بعضی

---

[1] *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۱۳۷:

«سَألَ زُرارَةُ و محمّدُ بنُ مُسلِمٍ و الفُضَیلُ أبا جَعفَرٍ الباقرَ و أبا عَبدِ الله الصّادِقَ علیهما السّلام عَنِ الصّلاةِ فی شَهرِ رَمضانَ نافِلَةً باللَیلِ جَماعةً، فَقالا: إنّ النّبیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم کانَ إذا صَلّی العِشاءَ الآخِرَةَ انصَرَفَ إلیٰ مَنزِلِه ثُمَّ یَخرُجُ مِن آخِرِ اللَیلِ إلَی المَسجِدِ فَیقومُ فَیُصَلّی. فخَرَجَ فی أوّلِ لَیلَةٍ مِن شَهرِ رَمَضانَ لِیُصَلّی کما کانَ یُصَلّی، فَاصطَفَّ النّاسُ خَلفَه؛ فهَرَبَ منهم إلی بَیتِهِ و تَرکَهُم. فَفَعَلوا ذلک ثَلاثَ لَیال؛ فَقامَ صلّی الله علیه و آله و سلّم فی الیومِ الثّالِثِ عَلیٰ مِنبَرِهِ فحَمِدَ الله و أثنیٰ علیهِ، ثُمَّ قالَ: "أیّهَا النّاسُ، إنّ الصّلاةَ باللَیلِ فی شَهرِ رَمَضانَ مِن النّافِلةِ فی جَماعَةٍ بِدعَةٌ! و صَلاةَ الضُّحیٰ بدعَةٌ! ألا فلا تَجتَمِعوا لَیلاً فی شَهرِ رَمَضانَ لِصَلاةِ اللَّیلِ و لا تُصَلّوا صَلاةَ الضُّحیٰ، فَإنَّ تِلک مَعصِیةٌ؛ ألا فَإنّ کلَّ بدعَةٍ ضَلالَةٌ و کلَّ ضَلالَةٍ سَبیلُها إلَی النّارِ." ثُمَّ نَزَلَ صلّی الله علیه و آله و سلّم و هو یقولُ: "قَلیلٌ فی سُنّةٍ خَیرٌ مِن کثیرٍ فی بدعَةٍ."»

ترجمه: «زراره و محمدبن‌مسلم و فضیل از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام راجع به جماعت خواندن نماز مستحبی در شب‌های ماه مبارک رمضان سؤال نمودند. آن دو بزرگوار فرمودند:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پس از اقامهٔ نماز عشاء به منزل مراجعت می‌نمود و سپس دوباره آخر شب به مسجد می‌آمد و مشغول نماز می‌شد. پس در شب اول ماه رمضان مانند شب‌های دیگر برای نماز از منزل خارج شد؛ مردم پشت سر حضرت صف کشیدند و حضرت به‌خاطر این عملشان به سرعت به منزل رفته و آنان را ترک نمود. مردم این کار را سه شب تکرار کردند. پس در روز سوم حضرت بر منبرش ایستاد و حمد و ثنای خداوند را به‌جا آورد و فرمود: "ای مردم، به‌جماعت خواندن نماز مستحبی در شب‌های ماه رمضان بدعت است، و نماز خواندن هنگامی که خورشید برآمده است نیز بدعت است. توجه کنید در هیچ شبی از شب‌های ماه رمضان نماز شب را به‌جماعت نخوانید و هنگام برآمدن خورشید نیز نماز نخوانید، چراکه همهٔ اینها معصیت است. آگاه باشید که هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و راه هر ضلالت و گمراهی به‌سوی آتش است." سپس حضرت در حالی از منبر پایین آمد که می‌فرمود: "عمل کم و قلیلی که در سنت باشد بهتر است از عمل زیادی که در بدعت باشد."» (محقق)

[2] *المقنع*، ص ۷۳؛ *الفقه المنسوب الی الإمام الرضا علیه السّلام*، ص ۱۰۰؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۳، ص ۲۵.

از مواقع انجام آن را مرجوح و مکروه شمرده است، مانند نماز در معابر عمومی[1] و هنگام

استحمام[2] و... . حال اگر شخصی در حمام بگوید: «من حال خوشی یافته‌ام، می‌خواهم در اینجا با خدا ارتباط برقرار نمایم و نماز بخوانم» این نماز مورد رضای پروردگار نیست و باید خودداری نماید. و اینکه می‌گویند «کراهت در اینجا به‌معنای "أقلُّ ثواباً" می‌باشد» صحیح نمی‌باشد، اصلاً نه‌تنها ثوابی ندارد بلکه موجب ناخرسندی و عدم رضایت پروردگار شده است. و بر همین قیاس است سایر اعمال و عبادات و تکالیفی که از شارع مقدس برای انجام آنها حدود و ثغوری متعیّن فرموده و انسان مجاز نیست از آنها تعدی و تجاوز نماید.

در آیات شریفه و روایات مأثوره، اطاعت و عبادت منحصر در تبعیت و انقیاد از خدا و رسول و ائمهٔ معصومین علیهم السّلام ذکر شده است،[3] زیرا حقیقت تشریع که منحصر در اراده و مشیّت حضرت حق است، به‌واسطهٔ نفوس مطهرهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام تلقی و تبیین می‌گردد و هیچ فرد دیگری را یارای درک ملاکات و مبانی تشریع نمی‌باشد، مگر اینکه با اتصال به نفس و سرّ معصوم علیه السّلام، این مسئله برای او نیز روشن و هویدا گردد؛ بنابراین برای افراد عادی، چه عامی و چه عالم، چاره‌ای جز اطاعت محض و انقیاد تام از دستورات حضرات معصومین علیهم السّلام نمی‌باشد و چیزی را از جانب خود و به‌سلیقه و درک ناقص خود نمی‌توانند کم کنند یا اضافه نمایند.

عبدالرحیم قصیر گوید:

دَخَلتُ علیٰ أبی عبدِ اللهِ، فقُلتُ: جُعِلتُ فِداكَ، إنّی اختَرَعتُ دعاءً، فقال: «دَعنی مِن اختراعِكَ... .»[4]

«خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، من

---

[1] *وسائل الشیعة*، ج ۵، ص ۱٤۸.

[2] *همان*، ص ۱٦۰ و ص ۱۷۷.

[3] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹؛ سوره نساء (٤) آیه ٦٤؛ سوره مائده (۵) آیه ٤۸ و ۵۵؛ سوره شعرا (۲٦) آیه ۱۰۸؛ سوره قصص (۲۸) آیه ٦۸؛ سوره احزاب (۳۳) آیه ٦؛ *الکافی*، ج ۱، ص ۱۸۵ و ۱۸۷ و ۲۷٦.

[4] *الکافی*، ج ۳، ص ٤۷٦.

دعایی از پیش خود اختراع کرده‌ام. حضرت فرمودند: «مرا با اختراع تو چه‌کار؟! (اختراعت برای خودت باشد)... .»

حضرت در این فرمایش می‌خواهند به او بفهمانند: تو خیال مکن که دعا عبارت از گزینش و چیدن یک سری الفاظ و عبارات موزون و هم‌سجع و هم‌قافیه در کنار هم است، بلکه مفهوم دعا، اتصال روح و سرّ بنده با ذات اقدس حق است که بنده به‌واسطهٔ این اتصال، نفس حقایق و معانی ملکوتی را از مبدأ اعلی تلقّی و اخذ نموده، سپس آنها را در مقام عبودیت و ذلت به‌سوی ذات اقدس حق صعود و عروج می‌دهد، نه اینکه از پیش خود ابداع و اختراع نماید و آنگاه به پیشگاه عظمت الهی عرضه بدارد. حال امام علیه السّلام می‌خواهند به او بفرمایند: آیا تو به این مرتبت رسیده‌ای که می‌خواهی از پیش خود دعا اختراع نمایی؟!

و لذا مشاهده می‌کنیم دعاهای ایام ماه رمضان که در *مفاتیح‌الجنان* مرحوم حاج شیخ عباس مذکور است، اصلاً هیچ اساس و مستندی ندارد و مخترع آنها با ترکیب و مونتاژ کلمات، سعی در همگونی اوزان داشته است و به‌طورکلی انسجام در مفهوم و معنی را از یاد برده است.

آنچه از مجموع احادیث و سنت اهل‌بیت علیهم السّلام دربارهٔ عمرهٔ مفرده حاصل می‌شود، این است که شارع مقدس برای کسی که وارد مکه می‌شود در هر ماه یک بار عمره را واجب فرموده است و زائد بر آن را مجاز نشمرده است و ما سراغ نداریم که یکی از حضرات معصومین علیهم السّلام پس از انجام عمره یا حجّ تمتّع دوباره احرام عمره بسته باشند و اگر اصحاب راجع به این موضوع از آنان پرسشی می‌نمودند با اکراه و عدم تمایل به انجام، پاسخ مثبت می‌شنیدند. متأسفانه امروزه این قضیه به‌صورت یک سنت رایج و ممدوح درآمده است و چه‌بسا ترغیب و تشویق به این موضوع از سوی روحانیون به مردم عوام، موجب تأکید و استمرار این سنت غلط و نابجا شده است.

سنت رسول خدا برای زائرین و معتمرین بیت‌الله الحرام، انجام طواف به‌دور

خانهٔ خداست که هرچه بیشتر انجام دهند ثواب و فضیلت بیشتری را به‌دست آورده‌اند.[1]

آثار روحی و معنوی که عمرهٔ مفرده در نفس حاجی و زائر به‌جای می‌گذارد تا پایان آن ماه ثابت و برقرار می‌ماند و نیازی به تکرار آن دیگر نمی‌باشد و چه‌بسا تکرار این عمل مستحب موجب تداخل در این تأثیر و تقلیل آثار عمل قبل و عمرهٔ سابقه گردد. و تصور نشود که اعمال عبادی و انجام سنن هرچه بیشتر، تأثیر بیشتری خواهند داشت، زیرا این مسئله در همه‌جا صادق نیست و ما باید در عبادات و انجام تکالیف چشم بر دستور شارع در نحوهٔ انجام آنها داشته باشیم و از پیش خود ابداع و اختراع ننماییم.

قم‌المقدسه

۲٤ ربیع‌الثانی ۱٤۳۸

سید محمدمحسن حسینی طهرانی

[1] *همان*، ج ٤، ص ۳۱٤.

فصل اول : مقدماتی راجع به استنباط احکام شرعی

أعوذُ باللهِ منَ الشّيطانِ الرّجيم

بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المرسلينَ

و خاتمِ النّبيّينَ أبي القاسمِ محمّدٍ و علىٰ آلِهِ الطّيّبينَ الطّاهرينَ

و اللعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

منابع استنباط احکام شرعی

کتاب، سنت و حکم عقل از مبانی فطرت، منابع استنباط احکام شرعی

نکته‌ای را که باید ابتدائاً به آن بپردازیم این است که روش تحقیق در استنباط حکم فقهی، اوّلاً بلااوّل مراجعه به منابع تکلیف است. آنچه برای استنباطِ مجتهد می‌تواند به‌عنوان دلیل و مدرک قرار بگیرد، عبارت است از: کتاب، سنت، حکم عقل از مبانی فطرت؛[1] زیرا رأی انسان در بسیاری از مسائل با استمداد از حکم عقل،

عقل، رکن سوم در استنباط احکام شرعی، و نقش فاعلی عقل (ت)

[1] آنچه از کلمات بزرگان و اهل فن در مباحث فقهی و اصولی به‌دست می‌آید، این است که مدرک و مرجع احکام و تکالیف شرعیه، به‌عنوان اصول استنباط و اجتهاد در فقه شیعه چهار رکن خواهد بود که عبارت است از: کتاب و سنت، اجماع و عقل. ولی با تأمل و تحقیق در ماهیت اجماع چنانچه در جای خود اثبات گردیده است،[1] اجماع نمی‌تواند به‌عنوان یک اصل و رکن در کنار سایر ارکان و اصول مذکوره مورد استناد و استنباط مجتهد قرار گیرد. بنابراین آنچه باقی می‌ماند سه اصل بیشتر نخواهد بود. اما باید توجه داشت که عقل به‌خودیِ‌خود و به‌تنهایی نیز در کنار آن دو اصل دیگر مدرک و مرجع نخواهد بود، بلکه به‌عنوان علت فاعلی در استفاده و به‌کارگیری [ادامه در صفحه بعد]

[1]...

---

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن دو اصل عمل خواهد کرد؛ زیرا نفس آیات کتاب مبین به‌تنهایی رافع شک و ابهام و ماحی جهل و تردید نخواهد بود، بلکه این عقل است که با تدبر در آن و به‌کارگیری ابزار لازم، حقایق منطوی در آن را کشف و اظهار می‌نماید. همین‌طور مسئله در مورد سنت و احادیث این‌چنین می‌باشد که اگر جز این می‌بود دو نفر در استنباط احکام باهم اختلاف نمی‌نمودند.

عقل قوه و ودیعه‌ای است الهی در نفس انسان که با استناد به یک سلسله مبانی و قوانین نهادینه‌شده در ذات و سرشت آدمی به‌نام «فطرت» به استنباط احکام از کتاب و سنت می‌پردازد.

مثلاً در باب تعارض ادلّه، تمامی ملاکات و مرجّحاتی که ذکر شده است منطبق با مبانی فطری می‌باشد و عقل با استناد به همان مبانی به ترجیح یکی بر دیگری می‌پردازد. بنابراین اَنسب آن است که به‌جای عقل، فطرت را به‌عنوان رکن سوم از ارکان ثلاثهٔ مدرک استنباط قرار دهیم و عقل را به‌عنوان فاعل و عامل استنباط از این اصول ثلاثه به‌حساب آوریم.

تلمیذ: دلایل و شواهد این مسئله چیست؟

استاد: آیاتی که دالّ بر ملاک بودن فطرت و عقل در تحقق صواب و فلاح است۲ و نیز روایاتی که در این باب مانند: «بکَ أُعاقِبُ و بکَ أُثیبُ»،۳ و یا اینکه خداوند به میزان عقل هر فردی که به او اعطاء شده است اجر و پاداش خواهد داد.٤و٥ و اما در مورد شواهد، الی‌ماشاءالله در تاریخ و موارد فقهیّه بر این مطلب شاهد وجود دارد.

۱) جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم حجیت اجماع رجوع شود به *اجماع از منظر نقد و نظر*.

۲) سوره روم (۳۰) آیه ۳۰: ﴿فَأَقِمۡ وَجۡهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفٗاۚ فِطۡرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيۡهَاۚ لَا تَبۡدِيلَ لِخَلۡقِ ٱللَّهِۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعۡلَمُونَ﴾. *امام‌شناسی*، ج ۲، ص ۷۰:

«وجه دل خود و چهرهٔ باطن خود را به‌سوی این دین حنیف که بر اساس حق استوار است و از انحرافاتْ منزّه و مبرّاست، بگردان. این دین بر پایهٔ همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ این است آن دین استوار و لکن اکثریت مردم از درک این حقیقت فرو مانده‌اند.»

۳) *من لا یحضره الفقیه*، ج ٤، ص ۳٦۹:

«رَوىٰ حَمّادُ بنُ عَمرو و أَنَسُ بنُ محمّدٍ عَن أبيهِ جَميعًا عَن جَعفَر بن محمّدٍ عَن أبيهِ عَن جَدِّهِ عَن عليٍّ بن أبی طالب عليه السّلام، عَنِ النّبیِّ صلّی الله عليه و آله و سلّم، أنّهُ قالَ لَه: ... يا عليُّ، إنَّ أوّلَ خَلقٍ خَلَقَهُ اللهُ عزَّ و جلَّ العقلُ. فقالَ لَهُ: "أقبِل" فأقبَلَ، ثمَّ قالَ لَهُ: "أدبر" فأدبَرَ؛ فقالَ: "و عِزَّتی و جلالی ما خَلَقتُ خَلقًا هو أحبُّ إلیَّ مِنکَ. بکَ آخُذُ و بکَ أُعطی و بکَ أُثیبُ و بکَ أُعاقِبُ ... ."»

ترجمه: «از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ... یا علی، اولین مخلوقی که خداوند عزّوجل آفرید، عقل بود. سپس خداوند به او فرمود: "پیش بیا"؛ عقل جلو آمد. پس خداوند فرمود: "حال به عقب برگرد"؛ عقل به عقب برگشت. سپس خداوند فرمود: "قسم به عزت و جلالم مخلوقی نیافریدم که در نزد من محبوب‌تر از تو باشد؛ به‌واسطهٔ تو می‌گیرم و به‌واسطهٔ تو اعطا می‌کنم و به‌واسطهٔ تو پاداش می‌دهم و به‌واسطهٔ تو عقاب می‌کنم."» (محقق)

٤) *الکافی*، ج ۱، ص ۱۲:

به‌طورکلی تغییر می‌کند، و یا ممکن است حکم عقل با دلیل دیگری تعارض پیدا کند و آن را تخصیص دهد. من‌باب‌مثال فقهاء بر مسئلهٔ قرعه تأکید دارند و ادلهٔ قرعه با تعبیر «القُرعةُ لِکلِّ أمرٍ مُشکِلٍ»[1] ثابت شده است، اما در بعضی از موارد که با حکم عقل در تنافی است، حکم عقل ترجیح پیدا می‌کند و آن مورد را تخصیص می‌زند؛[2]

«علیُّ بنُ إبراهیمَ عَن أبیهِ عن النَّوفَلی عن السَّکونی عَن أبی عَبدِ الله علیه السّلام، قال: قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "إذا بَلَغَکم عن رَجلٍ حُسنُ حال، فَانظُروا فی حُسنِ عَقلِه، فَإنّما یُجازیٰ بعَقلِه."»

ترجمه: «سَکونی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "اگر به شما خبر رسید که مردی حال خوبی دارد، حُسن و خوبی عقلش را بررسی کنید، چراکه به‌واسطهٔ عقلش جزا و پاداش داده خواهد شد."» (محقق)

۵) *مستدرک الوسائل*، ج ۱۱، ص ۲۰۸:

«و عنِ النّبیِّ صلّی الله علیه و آله و سلّم، أنّه قال: "قِوامُ المَرءِ عَقلُه و لا دینَ لِمَن لا عَقلَ لَه."»

ترجمه: «از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: "ستون و قوام مرد عقل اوست و کسی که عقل ندارد، دین ندارد."» (محقق)

[1] *المحاسن*، ج ۲، ص ۶۰۳؛ *هدایة الأمّة*، ج ۸، ص ۳۴۸. *تهذیب الأحکام*، ج ۶، ص ۲۴۰:

«عن محمّدِ بنِ حکیم، قالَ: سَألتُ أبا الحسنِ علیهِ السّلامُ عن شیء، فقالَ لی: "کلُّ مجهولٍ فَفیهِ القُرعَةُ." قلتُ له: "إنّ القرعةَ تُخطِئُ و تُصیبُ!" فقالَ علیهِ السّلام: "کلُّ ما حَکَمَ اللهُ به فَلَیسَ بمُخطِئٍ."»

ترجمه: «محمدبن‌حکیم می‌گوید: از امام رضا علیه السّلام راجع به چیزی سؤال کردم، حضرت فرمودند: "در هر مجهولی باید قرعه انداخته شود." عرض کردم: "قرعه گاهی به خطا می‌رود و گاهی درست درمی‌آید!" حضرت فرمودند: "هرآنچه خداوند به آن حکم کند، به خطا نمی‌رود."» (محقق)

[2] *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۷۰، تعلیقه ۲ و ۳:

«مثلاً در قاعدهٔ "لا ضرر" تشخیص اینکه چه حادثه و مسئله‌ای در نظر شارع مقدّس ضرر شمرده می‌شود و شارع از مفهوم ضرر چه قصد و منظوری دارد و اینکه آیا ضرر نوعی هم در نظر شارع ضرر محسوب می‌شود یا مقصود همان ضرر شخصی و فردی است، همهٔ اینها به‌حکم عقل تشخیص و تعریف می‌شود و الاّ چه‌بسا اصلاً در نصوص اشاره‌ای به این مصادیق نشده باشد؛ و حال پس از تشخیص مفهوم ضرر در نظر شارع، انطباق آن بر مصادیق جزئیه و احکام جزئیه قطعاً در دایرهٔ حلّ و فصل عقلی قرار می‌گیرد.

و یا در قاعدهٔ "القرعةُ فی کلِّ أمرٍ مشکل" تشخیص موضوع آن ـ که تحقّق اشکال و شبهه است ـ بر عهدهٔ کیست؟ آیا صرف تحقّق شبهه و اشکال در موردی از موارد، ایجاب اِعمال قرعه را می‌نماید؟ مثلاً در دار متداعیٰ‌علیها ـ چنانچه بعضی فتوا به اِعمال قرعه کرده‌اند ـ فقیه می‌تواند قاعده را انجاز نماید؟ و آیا راه و طریقی دیگر برای رفع اشکال و شبهه وجود ندارد؟ در اینجاست که عقل حاکم به اتخاذ راه و طریقی است که احتمال ضرر را در قضیه به حدّاقل برساند، و آن تنصیف دار است نه اِعمال قرعه؛ زیرا احتمال تحمل ضرر در یکی از طرفین به نحو صددرصد مرجوح است بالنّسبه به احتمال ضرر در طرفین متخاصمین به‌نحو

سابقاً در این موضوع مواردی مورد بحث قرار گرفته است.[1]

و اما سنت، شامل تمام روایات در آثار عامه و خاصه می‌باشد؛ چراکه روایات عامه نیز در صورت شکّ و تردید نسبت به موردیْن می‌تواند مجتهد را کمک کند و مؤیِّد باشد.[2]

برخی از شرایط استنباط

ضرورت عدم ملاحظهٔ آراء فقهاء در مقام استنباط

بنابراین مجتهد باید در وهلهٔ اول بدون ملاحظهٔ آراء دیگران، به این سه اصل رجوع کند و به استنباط بپردازد؛ وقتی به حکم مسئله رسید، آن‌گاه باید آراء فقهاء قریب به عصر معصومین علیهم السّلام و سپس متأخرین را مورد بررسی قرار دهد. مهم این است که مجتهد در وهلهٔ اول ذهن خود را با آراء و فتاوای فقهاء در این زمینه مشوب نکند که مبادا باعث شود تأسّی لازم را نداشته باشد؛ گرچه ممکن

پنجاه درصد؛ و با این بیان دیگر شبهه و اشکال که موضوع اِعمال قرعه است منتفی می‌گردد. وقس‌علی‌هذا.»

[1] رجوع شود به سلسه مباحث خارج فقه (قواعد فقهیّه) قاعدهٔ قرعه، جلسهٔ ۹۰ ـ ۹۶.

[2] جهت اطلاع از لزوم آگاهی مجتهد بر آثار وارده در کتب اهل‌سنت، رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۳۲ و ۳۵۷.

است در نتیجه به همان نظر معروف و مشهور برسد.

عدم حجیت فهم فقهاء، در عین امکان استفاده از فضای فکری فقهای نزدیک به عصر ائمه علیهم السّلام

فقیه بعد از اینکه نسبت به این موضوع حیازت تام کرد و استفراغ وسع نمود، آن‌گاه برای روشن‌تر شدن مطلب و اطلاع جامع نسبت به آن مسئله، اشکالی ندارد که ببیند بزرگان از فقهاء چه فتوایی داده‌اند.

علامهٔ حلّی، شیخ مفید و شهیدین کم‌شخصیتی نبودند؛ افراد محترم و مهمی بودند که هم اهل معنا و هم اهل ظاهر بودند. مرحوم شیخ مفید، قطعاً از جمله افرادی است که می‌توان گفت اتصالش با حضرت بقیةالله علیه السّلام در موارد عدیده به اثبات رسیده است. همچنین شهیدین و به‌خصوص شهید ثانی؛ گرچه مرحوم شهید اول بسیار مرد بزرگی بود و از نقطه‌نظر فقهی از شهید ثانی هم قوی‌تر بود، ولی در احوالات شهید ثانی نقل شده است که از نظر حالات و مکاشفات، برجستگی‌های خاصی داشت.[1] این فقهاء و همچنین بزرگان دیگر، مثل مرحوم شیخ انصاری، واقعاً از افتخارات اسلام و تشیّع بوده‌اند.[2]

منظور بنده از تقدیم آراء فقهاء نزدیک به زمان ائمه علیهم السّلام بر دیگران این است که انسان می‌تواند از لابه‌لای آراء آنها فضای نزدیک به معصوم را به‌دست آورد، نه اینکه در فتاوای آنها اشتباهی وجود ندارد. ما می‌پذیریم که بسیاری از آراء

---

[1] رجوع شود به *الله‌شناسی*، ج ۳، ص ۳۳۱ و ۳۳۷؛ *ولایت فقیه*، ج ۲، ص ۲۶ و ۱۰۸؛ *منیة المرید*، ص ۱۵۰.

[2] تلمیذ: مرحوم فیض هم فقیه بوده است؟

استاد: بله، فقیه بسیار بزرگی بوده است و از *وافی* ایشان بسیار می‌توان استفاده کرد، منتها چون ایشان اصل روایات را بدون توجه به جهات مختلف ترجیح می‌داده است، این مسئله کمی ایشان را به جنبهٔ اخباری‌گری متمایل کرده است.

مرحوم صدوق ـ خصوصاً در باب زکات ـ اشتباه است؛ گرچه ایشان قریب‌العهد به معصومین علیهم السّلام بوده است. ما در زمان سابق که نزد بعضی از آقایان بحث زکات داشتیم، نمی‌توانستیم آراء مرحوم صدوق را با روایات منطبق کنیم و کاملاً مشخص بود که این آراء محل تأمّل است.

این نکتهٔ بسیار دقیق باید مورد نظر قرار بگیرد که فقیه متولد در سال هزارودویست، با ما که در سال هزاروچهارصد به دنیا آمده‌ایم، هیچ تفاوتی ندارد؛ دویست سال زودتر به دنیا آمدن دردی را دوا نمی‌کند و چیزی را تغییر نمی‌دهد. اگر فهم او از این روایت به‌نحو دیگری باشد، برای خود اوست و به امام معصوم ارتباط ندارد؛ در این دویست سال که آسمان به زمین نیامده و مطلبی عوض نشده است. اگر او کتاب یا منبع خاصی داشت، نام می‌بُرد که الان مدرک من فلان روایت است، و دراین‌صورت اگر ما آن روایت را پیدا نمی‌کردیم، احتمال می‌دادیم که شاید در جایی به آن رسیده است؛ ولی وقتی می‌بینیم او نیز با همین روایاتی که در دسترس ماست نظر و فتوا داده است، دیگر دویست سال زودتر آمدن او به فهم من ارتباطی ندارد.

البته باید در روش استنباط افرادی که در زمان ائمه علیهم السّلام بودند و خودِ آنها کیفیت استخراج معنا از کلمات معصومین علیهم السّلام را بیان کرده‌اند نظر داشت، ولی این بدان معنا نیست که قول آنها هم حجت است؛ فقط کلام چهارده‌معصوم حجت است و بس و قول دیگران نظیر زراره و ابی‌عمیر به‌هیچ‌وجه حجت نمی‌باشد.

بنابراین، به‌جای اینکه انسان در ابتدا تقریرات بزرگان را نگاه کند، اول باید ببیند آنچه از گفتار امام علیه السّلام به‌دست می‌آید، چیست؛ بعد از این مرحله، از تقریرات و کیفیت بیان آنها استفاده کند. چه‌بسا نحوهٔ برخورد و مواجههٔ آنها با این روایات به‌نحو دیگری بوده که برایشان چنین حکمی پیدا شده است؛ لذا اگر نظر بیندازیم، می‌بینیم دلیل بسیاری از فتاوا صرف استحسانی است که از ظاهر روایت به‌نظر فقیه رسیده است و ممکن است ظاهر روایت بر عکس این معنا دلالت داشته باشد.

حرمت تقبیل اعتاب مقدسه، دلیلی جز دخالت سلیقهٔ شخصی ندارد

از جمله مواردی که سلیقهٔ شخصی موجب تبدل فتوا شده است، مسئلهٔ تقبیل عتبه می‌باشد. مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ به‌عنوان اینکه این عمل شبیه به سجده است، در تقبیل عتبه احتیاط می‌کرده‌اند،[1] درصورتی‌که در این مسئله جای احتیاط نیست و نه‌تنها تقبیل اعتاب مقدسه هیچ اشکالی ندارد، بلکه بسیار هم مستحب است. مگر حکم مسئله به‌صرف تشبیه از اصل خود برمی‌گردد؟!

باید به ایشان گفت که اگر تشبّه هم باشد اشکالی ندارد؛ حتی اگر سجده هم باشد هیچ ایرادی ندارد! شما در تشرف به حرم امام رضا علیه السّلام، به‌خاطر توفیقی که خداوند عنایت فرموده، سجدهٔ شکر انجام می‌دهید؛ چه کسی می‌گوید حرام است؟ شما که بر امام رضا علیه السّلام سجده نمی‌کنید؛ بلکه به‌خاطر تشرف به زیارت حضرت، خدا را سجده می‌کنید؛ دراین‌صورت بسیار هم مستحب است.[2]

حکایتی از علامهٔ طهرانی پیرامون ادب آیةالله بروجردی نسبت به حریم امامت (ت)

اینها مسائلی است که مجتهد باید به آن دقت کند. ما نباید در استنباط به سلیقهٔ شخصی افراد توجه کنیم؛ باید دید دلیل فتوا چیست. شما باید برای این احتیاط واجب دلیل بیاورید؛ توجیهاتی نظیر «به خیال و ظنّ من این تشبیه به سجده است» که دلیل نمی‌شود. مجتهد باید در مقام فتوا و بیان محکم باشد؛ اینجا خیال و توهّم راه ندارد.[3]

به‌محض اینکه می‌بینید فقیهی می‌گوید: «ظاهراً» یا «این‌طور به‌نظر می‌رسد»، بفهمید که دلیلی وجود

---

[1] *روح مجرد*، ص ۲۰۵؛ *چشم و چراغ مرجعیت*، ص ۲٤.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون استحباب تقبیل عتبهٔ معصومین علیهم السّلام رجوع شود به *روح مجرد*، ص ۲۰٤؛ *المصباح* (کفعمی) ص ٤۷۳؛ *المزار* (شهید اول) ص ۳۸؛ *البلد الأمین*، ص ۲۷٦؛ *إزاحة الوسوسة عن تقبیل أعتاب المقدّسة* (مامقانی) ص ۱۲۹.

[3] مرحوم آیةالله بروجردی مرد بزرگی بود؛ کجا دیگر مثل اینها پیدا می‌شود؟! مرحوم آقا می‌فرمودند:

عده‌ای در ایام ماه صفر، به خانهٔ آقای بروجردی در قم آمده بودند. در همین حین که نشسته بودند، یک‌دفعه یکی از افراد آن هیئت می‌گوید: «برای سلامتی حضرت آیةالله بروجردی و امام زمان علیه السّلام صلوات!»

ایشان سرشان را از داخل آن پنجره بیرون می‌آورند و می‌گویند: «کدام بی‌ادبی اسم مرا بر نام امام زمان علیه السّلام مقدم کرد؟! بروید، من با شما ملاقات نخواهم کرد!» در را بستند و به داخل رفتند.*

ما نه‌تنها این‌طور نیستیم، بلکه تشویق هم می‌کنیم! خدا ایشان را رحمت کند؛ انسان باعِرق و حمیّتی بود؛ ولی بالاخره هرکسی اشتباه می‌کند و این برای بشر طبیعی است؛ ما که معصوم نیستیم؛ معصوم یک نفر است و بس.

* *چشم و چراغ مرجعیت*، ص ۱٤۱.

ندارد و به سراغ فهم خودتان بروید؛ اگر دیدید کسی مطمئن و محکم گفت: «حضرت این را می‌فرمایند و مقصود و منظورشان این است»، باید نزد او بروید و بگویید: «دلیل شما بر آنچه به نظرتان می‌رسد چیست؟ وحی مخصوص یک نفر بود و بعد هم قطع شد؛ و برای سیزده معصوم دیگر نیز به همان ملاک مسائل روشن می‌شود؛ اگر بر شما هم وحی می‌شود یا با امام علیه السّلام ارتباطی دارید بفرمایید، ولی اگر ما هستیم و همین کتب و منابع، دلیلتان را بگویید.»

چطور کسی می‌تواند چنین جرأتی پیدا کند؟! مگر شما در نفس و قلب امام قرار داری که می‌گویی منظور و مقصود امام این است؟![1]

تأثیر فضاسازی مقدماتی، در حصول نتایج غیرعلمی

علی‌کلّ‌حال، ملاحظهٔ آراء فقهاء پیش از رجوع به منابع استنباط، ممکن است مجتهد را تحت تأثیر ذهنیت و نگاه آنان قرار دهد و چه‌بسا او را از رأی صواب دور کند. این قضیهٔ بسیار عجیبی است که در خیلی از تألیفات، نویسنده مطلب مورد نظر خود را با نوع کلمات و کیفیت ترکیب عبارات به‌نحوی فضاسازی می‌کند که آن مطلب در ذهن مخاطب صدوهشتاد درجه برخلاف واقعیتش شکل می‌گیرد؛ و این مسئله به جَوَلان فکری نگارنده برمی‌گردد که اگر انسان کمی دقت کند، فوراً

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون وضوح و صراحت در فتوا، رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۵۰.

متوجه می‌شود که او الان در صدد بیان چه مطلبی است.

در سخنوری نیز مسئله همین‌طور است؛ گوینده ذهن مخاطب را برای قبول خواست و ایدهٔ خودش آماده می‌کند و کلمات و عباراتی را به استخدام درمی‌آورد که بتواند نیت خود را به مخاطب القاء کند و او آن را بپذیرد.

قبول مخاطب متفرّع بر سلسله‌مقدماتی است که باید متکلم آن را کم‌کم بیان کند؛ و الاّ ممکن است مقصود در وهلهٔ اول مورد قبول واقع نشود. رفقا روش بنده را دریافته‌اند که اگر در مباحثات مسئله‌ای برخلاف فضا و سنتِ متداول باشد، آن‌قدر آن را بالاوپایین می‌کنیم تا حقیقت مطلب جای خود را باز کند. اگر قرار باشد بنده مسئله‌ای را بر اساس تفکر و فتوای خود بدون چنین ملاحظه‌ای بیان کنم، طبعاً نتیجه‌ای نخواهد داشت و این مطالب به توضیح‌المسائل تبدیل می‌شود. اگر واقعاً استنباط و استخراج حکم از روی اصل و ریشه بخواهد تحقق پیدا کند، چنین روشی را می‌طلبد.

حال اگر شخصی بخواهد مسئله‌ای را برخلاف واقع مطرح کند، طبعاً نیاز دارد که برای استنباط، منابعی را به‌صورت گزینشی در نظر بگیرد و دیگر منابع منافی را در رتبهٔ آخر قرار دهد. در این روش، شخص در مرتبهٔ اول بنا بر نظریهٔ خود مطالبی را بیان کرده و جوّ خاصی درست می‌کند؛ بعد از اینکه فضا و ذهنیت مخاطب آماده شد، می‌گوید: «البته در این زمینه از امام صادق علیه السّلام روایتی وارد شده است که چون سندش قوی نیست و کسی به آن توجهی نکرده است، نباید به آن توجه شود!» درحالی‌که باید به آن روایت توجه شود و ممکن است سندش هم صحیح باشد و آن روایتی که مورد استناد قرار گرفته از اصل سند نداشته باشد!

به‌هرحال فضاسازی برای ایجاد ذهنیت، و قرار گرفتن مسئله در آن فضا، نکته‌ای است که باید بسیار به آن توجه داشت. مجتهد در هنگام استنباط قبل از اینکه به سراغ آراء هر فردی از افراد غیرمعصوم برود، اولاً باید به آیات و روایات

که اصل و ریشهٔ حکم‌اند، مراجعه کند.[1]

لزوم نگاه بدون پیش‌فرض فقیه به منابع، در بدو استنباط احکام شرعی

در مسئلهٔ استطاعت و شرایط تحقق آن، عرض شد که قبل از مراجعه به آراء دیگران، در ابتدا باید دید که قرآن در این زمینه چه مطلبی را می‌خواهد ارائه دهد و القاء کند. آیهٔ قرآن دراین‌باره می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[2] و دیگر هیچ مسئله‌ای مانند: «تحصیل زاد و راحله» و «تخلیهٔ السّرب» مطرح نشده است. راجع به موضوع استطاعت، فقط این یک آیه را داریم که در آن بعد از تأکیدات ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ﴾، می‌فرماید: ﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ﴾؛ «کسی که بتواند راهی به‌سوی مکه و ادای این فریضهٔ الهی پیدا کند.» در این آیه صحبت از زاد و راحله، رفع موانع، مرکب و قافله و هیچ‌چیز دیگری نیست.

از رموز بسیار مهمّ استنباط این است که وقتی مجتهد به آیه نگاه می‌کند، ببیند در مرتبهٔ اول چه چیزی به ذهنش می‌رسد؛ مثلاً آیا برای حج رفتن، اولاً هواپیمای «هفتصدوچهل‌وهفتِ بیزینس‌کلاس» در نظرش می‌آید یا وصول به مکه و ادای فریضه؟!

﴿مَنِ ٱسۡتَطَاعَ﴾ یعنی هرکس می‌تواند و توانستن یعنی همین‌که فرد دست و پا دارد و می‌تواند به حج برود. توانستن به این معنی است که وقتی شخصی تشنه می‌شود، بتواند بلند شود و آب بخورد؛ نه اینکه یک نفر برای او لیوان را زیرِ شیرِ آب بگذارد و دیگری آن را باز کند و نفر سومی لیوان را بیاورد و در دهان او بگذارد و بعد

---

[1] رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۶۰.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷. *امام‌شناسی*، ج ٦، ص ۵۰:

«و از برای خدا برعهدهٔ مردم است، که کسانی که راه تمکن و طریق قدرتی برای رفتن به خانهٔ خدا را دارند، حجّ خانهٔ او را انجام دهند.»

هم بگوییم: «اصلاً معنای توانستن همین است که نباید زحمت مضاعفی پیش آید!»

بعد از این آیه، وقتی به سراغ سایر آیات می‌آییم، می‌بینیم که وجوب حج با تعبیر عجیب ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾[1] آمده است؛ آیه می‌فرماید: «ای پیامبر، اعلام کن برای حج تا این مردم با پای پیاده و با چهارپای لاغر (و مرکب کج و لنگ)، از هر راه دوری به‌سوی تو آیند!» ﴿ضَامِرٖ﴾ به حیوان لاغری گفته می‌شود که بلنگد و راه برود و شاید اگر به مکه برسد، دیگر غزل خداحافظی‌اش را بخواند![2]

خدا با ما شوخی نکرده است! آیهٔ قرآن وحی است و اگر یک فاء و واو جابه‌جا شود، معنای آیه تغییر می‌کند؛ کسی هم نمی‌تواند بگوید این استنباط ابی‌بصیر و محمدبن‌مسلم و سکونی و امثال آنهاست.

وقتی آیهٔ ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾ به گوش شما می‌رسد، بینکم‌وبین‌الله چه تصویری از این عبادت و نُسک در ذهنتان نقش می‌بندد؟ آیا این تصور به ذهن می‌آید که هفت نفر زیر بغل آقا را بگیرند و فرد دیگری هم ساک را بیاورد که مبادا دست آقا سنگین شود و یا کسر شأن باشد؟!

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۲۷. *امام‌شناسی*، ج ٦، ص ۱۲۹:

«و در میان مردم اعلان و اعلام حج کن، تا اینکه به سوی تو پیادگان و بر هر شتر لاغری (که از بُعد سفر و رنج مسافت، ضعیف و لاغر شده است) رهسپار گردند؛ آن شترانی که از راه دور و مسافت درازی می‌آیند.»

[2] «ضامر» به حیوان نحیف و لاغری گفته می‌شود که چندان امیدی برای به مقصد رسیدن او نمی‌باشد، و این از نکات بسیار مهم و بلیغ در ابلاغ اهمیت حج است که خداوند می‌خواهد به ما بفهماند که آن‌قدر مسئلهٔ حج مسئله‌ای حیاتی و مهم است که حتی اگر هم هیچ مرکب و وسیلهٔ راه راهواری برای حرکت و سیر حاج یافت نشد، باید با این وسیله‌ای که امید به وصول به مقصد با آن نمی‌رود، حج ترک نشود.

این آقایان با وجود اینکه افراد زیادی در اطراف آنها به این نحوه حرکت می‌کنند، بازهم می‌گویند ما مستطیع نشده‌ایم! آیا تو در تمام نود سال عمرت، مستطیع نشدی؟! آیا نمی‌توانستی عمامه‌ات را بر سرت بگذاری و عصایت را در دستت بگیری و تنها به حج بروی؟! آیا آیهٔ ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا﴾ را نخواندی؟! تو این آیه را خواندی اما چون روحت با روح قرآن اقتران نداشت، معنای آن را نفهمیدی! تو به قرآن به‌عنوان کتابی که در مجالس ختم می‌گذارند و یا برای تبرک در منزل نو و مجلس عروسی و امثال‌ذلک قرار می‌دهند، نگاه کردی؛ نه به این دید که این آیات بر خودِ تو نازل شده است!

وقتی قرآن را باز می‌کنید وآیهٔ: ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ﴾ را می‌خوانید، شما مخاطب آن هستید؛ یعنی خدا می‌فرماید: من الان با تو حرف می‌زنم و این آیه را الان بر تو نازل می‌کنم؛ همین تو که قرآن را باز کرده‌ای و خیال می‌کنی آن را به‌عنوان تبرک و تیمّن و مشمول روایت «اقرَأ وَ ارْقَ»[1] شدن باید خواند!

اگر به‌جای این آیهٔ قرآن، حاکم یا فردی که انسان اطاعت از او را بر خود واجب می‌داند دستور می‌داد که شما باید از اینجا به فلان شهر حرکت کنید، آن‌وقت چه قضاوتی می‌کردید؟ آیا به‌دنبال یک مرسدس‌بنز مدل‌بالا می‌گشتید یا اینکه اگر نشد با یک ماشین دیگر و یا یک وانت‌بار و یا یک الاغ و یا حتی پیاده حرکت می‌کردید و خود را به آن شهر می‌رساندید؟!

مگر الان در بعضی از مراسم‌ها پرچم به‌دست نمی‌گیرند و با پای پیاده از شهری به شهر دیگر نمی‌روند؟! چرا کسی اعتراض نمی‌کند و اتفاقاً بسیار هم مورد تشویق و ترغیب واقع می‌شوند؟! چرا با اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ﴾، راجع به مکه چنین قضیه‌ای نیست؟

---

[1] *الکافی*، ج ۲، ص ٦٠٦.

اگر فردی ابتدائاً این‌طور به آیه نگاه کند، این تصور در ذهن او می‌آید که حج از نماز هم واجب‌تر است! گرچه در روایت وارد است که: «الصَّلاةُ خَيرُ مَوضُوعٍ؛[1] فَإن قُبِلَت، قُبِلَ ما سِواها و إن رُدَّت رُدَّ ما سِواها»،[2] اما راجع به نماز چنین توصیه‌ای با این عبارت و به این کیفیت نیامده است.

انسان در هرجایی که باشد، می‌تواند نماز بخواند؛ اگر برای وضو گرفتن آب نبود، با خاک تیمم کند و اگر خاک هم پیدا نکرد باید دست خود را بر روی فرش بزند و نماز بخواند؛[3] و[4] اگر به‌جهت سردی هوا وضو گرفتن سخت باشد، می‌تواند تیمم کند و نماز بخواند؛[5] اگر تغییر مکان لازم برای نماز مشکل باشد، می‌تواند در همان‌جا نماز بخواند.[6] شارع راجع به نماز تا به این حد سعه و راحتی قرار داده است، اما راجع به حج می‌فرماید: ﴿يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾؛ «باید از

آن‌طرف دنیا با پای خودت و یا با خرِ لنگی که معلوم نیست تو را به مقصد برساند، برای ادای فریضهٔ حج به مکه بیایی!»

وقتی که انسان این مطلب را بداند، برای او سؤال پیش می‌آید که این چه نسك و فریضه‌ای است که این‌قدر راجع به آن تأکید شده است؛ اگر این تصور و طرز فکر برای مجتهد حاصل شود، دیگر چطور ممکن است بگوید که حج واجب مشروط است؟! حج واجب مطلقی است که حتی نسبت به نماز و روزه أشدُّ إطلاقًا است![7]

---

[1] *مکارم الأخلاق*، ص ٤٧٢؛ *البرهان فی تفسیر القرآن*، ج ٥، ص ٦٣٨.

[2] *فلاح السّائل*، ص ١٢٧.

[3] *وسائل الشیعة*، ج ٣، ص ٣٥٣.

[4] آن‌قدر برای با طهارت خوابیدن تسهیل قائل شده‌اند که در روایت آمده است:

اگر انسان هنگام خواب شب متوجه شود که وضو ندارد و وضو گرفتن برایش مشکل باشد (مثل اینکه اگر وضو بگیرد خواب از سرش می‌پرد) دستش را بر همان بستر خود بزند و تیمّم کند.*

* *تهذیب الأحکام*، ج ٢، ص ١١٦:

«قالَ الصّادقُ علیه السّلام: "مَن تَطَهَّرَ ثُمّ أوىٰ إلىٰ فراشِهِ، باتَ و فِراشُهُ کمسجدِهِ؛ و إن ذَکَرَ أنَّهُ لَیسَ علىٰ وضوءٍ فَتَیَمَّمَ مِن دِثارِهِ ـ کائنًا مّا کان ـ لم یَزَل فی صلاةٍ ما ذَکَرَ اللهَ عزَّ و جَلّ."»

ترجمه: «کسی که وضو بگیرد و سپس به رختخواب خود رود، درحالی شب را به صبح می‌آورد که رختخواب و فراشش به‌منزلهٔ عبادتگاه اوست؛ و اگر به‌یادش آمد که وضو ندارد، و با رواندازو پتوی خود ـ هرچه که باشد ـ تیمم نماید، تا وقتی که ذکر خدای عزّوجل را می‌گوید در حال نماز خواهد بود.» (محقق)

[5] *متشابه القرآن*، ج ٢، ص ١٦٦؛ *ملاذ الأخبار*، ج ٢، ص ١٠٠.

[6] *وسائل الشیعة*، ج ٥، ص ٥٠٤.

[7] إن‌شاءالله درآینده رساله‌ای در باب واجب مشروط و مطلق از مؤلف ـ دام ظلّه الوارف ـ به طبع خواهد رسید. (محقق)

اینجاست که مسئله بسیار دقیق می‌شود. فتوا دادن حساب‌وکتاب دارد؛ انسان نمی‌تواند همین‌طور سرسری و راحت فتوا دهد.

وقتی مراد قرآن از آیهٔ ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ﴾ و آیهٔ وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلْحَجِّ﴾ ادراک شد، آن‌وقت باید دید که زبانِ وحی که فقط چهارده نفرند از این دو آیه چه برداشتی کرده است. وقتی به روایات مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم برداشت معصومین همان برداشت اولیهٔ ماست که با بیانی دیگر می‌فرمایند: «الزّادُ و الرّاحلةُ.»[1]

مراد از «زاد» چلوکباب و خوراک قرقاول نیست؛ امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «اگر سرکه و روغن زیتون داری، عیالت را به همان اطعام کن و به حج برو!»[2] و عجیب اینجاست که این کلام امام صادق علیه السّلام با آنچه ما در ابتدا از

قرآن فهمیدیم، مطابقت دارد.

تفاوت ارتکازات فقهاء، یکی از عوامل اختلاف در فتاویٰ

بنده این موضوع را در *رسالهٔ اجماع* و سایر مباحث مطرح کرده‌ام که صِرف آراء فقهاء به این ملاک که:[3]

ممکن است فقیهی در فضای ذوق و شهود، و فقیهی دیگر در فضایی متفاوت باشد؛ لذا می‌بینیم نسبت به یک مسئله دو فتوای مخالف وجود دارد، به‌طوری‌که انسان تعجب می‌کند.

اخیراً فردی که فعلاً هم در قید حیات است فتوا داده است که: «کراوات زدن هیچ اشکالی ندارد و نماز با آن صحیح است» و در ادامه هم عبارت

ما اصلاً به اینکه آیا روایتی در این زمینه وجود دارد یا نه، کاری نداریم؛ شما با تأمل در این موضوع می‌توانید تصور کنید که این شخص در چه فضایی است که آن فضا او را به این فتوا ملزم می‌کند و شخص دیگر در چه فضایی است که او را به صدور فتوای مخالف سوق می‌دهد.

---

[1] *الکافی*، ج ٤، ص ٢٦٨؛ *عیون أخبار الرضا* علیه السّلام، ج ٢، ص ١٢٤.

[2] *الکافی*، ج ٤، ص ٢٥٦:

«عن عُذافر، قالَ: قالَ أبو عبدِ الله علیه السّلام: "ما یَمنعُک مِن الحجِّ فی کلِّ سَنَةٍ؟" قلتُ: "جعلتُ فداکَ! العِیالُ." قال: فقال علیه السّلام: "إذا مِتَّ فمَن لِعیالِکَ؟ أطعِم عِیالَک الخَلَّ و الزَّیتَ و حُجَّ بهم کلَّ سَنَةٍ."»

ترجمه: «عُذافر می‌گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمودند: "چه چیزی از اینکه هر سال به حج بروی مانع می‌شود؟" عرض کردم: "فدایت شوم! خانواده‌ام." فرمود: "وقتی بمیری، چه کسی امور خانواده‌ات را برعهده می گیرد؟ غذای آنان را روغن زیتون و سرکه قرار بده و هر سال آنان را با خود به حج ببر.» (محقق)

[3] *اجماع از منظر نقد و نظر*، ص ١٧٦ و ٢٢٠ و ٢٢٦.

اتصال روحی فقیه به مبدأ، مهم‌ترین اصل در استنباط احکام

فضایی که انسان در آن قرار دارد، نتیجهٔ مبادی مختلفی است:

اول: فنونی که تحصیل کرده است؛

دوم: بینش اجتماعی او نسبت به مسائل؛

سوم: کیفیت اتصال روحی او به مبدأ؛ که این مورد از همهٔ موارد مهم‌تر است.

این مسائل طبعاً برای شخص فضایی را به‌وجود می‌آورد که وقتی آیه یا روایتی را می‌بیند، قضیه برای او به‌نحو خاصی جلوه می‌کند؛ و هرچه او در تحصیل این مبادی موفق‌تر بوده باشد، احتمال انطباق فتوای او با واقع بیشتر خواهد بود.

اما فردی دیگر، وقتی به آیهٔ ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ يَأۡتُوكَ رِجَالٗا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ﴾ نگاه می‌کند، می‌گوید این آیه بر تحریک و تشویق مردم به انجام حج دلالت دارد!

تشویق یعنی چه؟! مگر تو از ارادهٔ خدا آگاهی که می‌گویی منظور از این آیه تشویق و ترغیب است؟! از کجا برداشت کردی که مراد آیه جدی نیست و این خطاب، به وجوب حج ـ ولو اینکه شخص بخواهد متسکّعاً[1] و بأیّ‌نحوکان مشرّف شود ـ دلالت ندارد؟!

این برداشت ناشی از فضایی است که شخص در آن قرار دارد و نمی‌گذارد او به درک حقیقت مطلب و حکم‌الله واقعی برسد.

تأثیر محیط و اطرافیان در فکر مستنبط

تأثیر فضاهای نورانی و ظلمانی بر ضمیر انسان

از مهم‌ترین عواملی که بر نتایج استنباط مجتهد تأثیر می‌گذارند، محیط و

---

[1] *مجمع البحرین*، ج ٤، ص ٣٤٦:
«حَجَّ مُتِسَكِّعًا، أی بغیر زادٍ و لا راحلةٍ.»
ترجمه: «حج را متسکّعاً به‌جا آورد، یعنی بدون زاد و توشه و مرکب حج انجام داد.» (محقق)

اطرافیان او می‌باشند. بزرگان همیشه توصیه می‌کردند که انسان باید خود را در فضاهای نورانی قرار دهد و از محیط‌های ظلمانی اجتناب کند. وقتی انسان در فضا و جریانی قرار گیرد، اطرافیان، محیط، مطالب و صحبت‌هایی که می‌شنود، آن‌قدر در او مؤثر است که اصلاً قلبش را کاملاً متحول می‌کند.

مثلاً حالت رقّتی که برای شخص در مجالس اهل‌بیت علیهم السّلام پیدا می‌شود، قطعاً با حالی که او در خارج از مجلس دارد، فرق می‌کند. ممکن است اگر در حالت عادی از او پنجاه تومان بخواهید، بخل و امساک بورزد، ولی در مجلس اهل‌بیت به راحتی پرداخت می‌کند.[1] در آن فضا، حالت بذل و انفاق بیشتر می‌شود و مشخص است که اینها آثار عنایات و افاضات ربّانی است.

وقتی که رحمت پروردگار نازل شود، چنین ظهورات و بروزاتی از انسان نشأت می‌گیرد؛ اما در فضایی که برخلاف این مسئله صحبت از اهل معاصی و یا افرادی است که در کثرات دنیا متوغل هستند، می‌بینیم این حالت وجود ندارد و مکان مکدّر و ظلمانی است. کسی به ما تضمین و گارانتی نداده است و ما چُدن نیستیم! اگر آهن را هم مدتی در جای نمناک یا در آب بگذارند، کم‌کم و لایه‌لایه از آن زده می‌شود.

قدرت شگرف قلب آلوده در استخدام قوهٔ عقل

بی‌جهت نیست که این‌قدر بزرگان و ائمه علیهم السّلام در کلمات و آثارشان بر رفیق و صدیق خوب، مُصاحب صالح و دوری از فضای معصیت و کدورت و نفاق تأکید می‌کنند.[2] خیلی عجیب است که چطور فضای نفاق خواهی‌نخواهی قلب را کم‌کم برمی‌گرداند و همین‌طور که این دل مرحله‌به‌مرحله برمی‌گردد، تمام حالات روحی، افکار و تعقل نیز تبدیل به شیطنت می‌شود!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به معاویه می‌فرماید:

واللهِ ما معاویةُ بأدهیٰ مِنّی و لکنّهُ یَغدِرُ![3]

قسم به خدا که معاویه از من زیرک‌تر نیست، اما او شیطنت و مکّاری می‌کند (و من اهل مکر و حیله نیستم).[4]

---

[1] شخصی به دیگری می‌گفت: «تا در اینجا هستم مبلغی را که می‌خواهی از من بگیر، که اگر از مجلس خارج شوم هیچ تضمینی نمی‌دهم که بر وعدهٔ خودم پایدار باشم.»

[2] *الکافی*، ج ۲، ص ۶۳۸.

[3] *نهج البلاغه* (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۰.

[4] *الکافی*، ج ۱، ص ۱۱:

«عن محمّدِ بنِ عبدِ الجبّار عن بعضِ أصحابنا رفَعَهُ إلی أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ، قالَ: قلتُ لَهُ: ما العقلُ؟ قالَ: "ما عُبِدَ به الرّحمنُ و اکتُسِبَ به الجِنانُ." قالَ: قلتُ: "فالّذی کان فی مُعاویةَ؟!" فقالَ: "تلکَ النَّکراءُ، تلک

از اینجا معلوم می‌شود که اهل‌علم نیز نباید به علم خود غرّه شوند و بگویند: «ما که دیگر مطلب را می‌دانیم؛ هرجا برویم حواس خود را جمع می‌کنیم و آن فضا در ما تأثیر نمی‌گذارد»؛ زیرا این مسئله به قلب مربوط است و به علم و هوش و کیاست و سیاست و امثال‌ذلک ارتباطی ندارد. اگرچه علم و تفکر و تعقل کمک می‌کند، ولی وقتی که حبّ و بغض در قلب مستقر شد و کم‌کم برگشت، عقل را هم به استخدام خود درمی‌آورد؛ لذا می‌گویند رفیق باید کسی باشد که شما را به جنّت بخواند و نباید در فضای مسموم قرار بگیرید. در فضای نفاق قرار گرفتن، قلب عالِم را هم برمی‌گرداند و او را منافق می‌کند؛ اگرچه علم را از او نمی‌گیرد![1]

لذا شما می‌بینید شخصی راجع به یک قضیه تابه‌حال به‌نحو خاصی استدلال می‌کرد، اما همین آقا بعد از دو هفته که شرایط عوض می‌شود، با همین صغری و کبری و ترکیب و مونتاژ مقدمات و با همین ترتیب مبانی استنباط، فتوا را از حرمت به وجوب تبدیل می‌کند! چگونه در مدت یکی ـ دو هفته که هیچ مسئله‌ای عوض نشده است، حرام تبدیل به حلال و حلال تبدیل به واجب می‌شود؟!

بنده خود در قضایای متعددی شاهد بودم که فردی در ابتدا بر مطالبی استدلال می‌کرد و بعد از گذشت کمتر از ده روز همان شخص با همان میزان آگاهی و وضعیت، به‌نحو دیگری استدلال می‌نمود؛ زیرا این شخص دیگر استقامتش را از دست داده است و لذا با همین معلومات، برداشت، بصیرت و قدرت تفکر هرطور که دیگران بخواهند، مطالب را مطابق با میل آنان ارائه می‌دهد تا به نتیجهٔ دلخواه برسد.

حکایتی در تقلب احوال عوام‌الناس

پیرمردی ـ که فوت کرده است ـ نقل می‌کرد:

من در زمان مصدق در سرچشمهٔ طهران شاهد تظاهرات بودم و خودم دیدم که افرادی در روز آمدند و گفتند: «مرگ بر مصدق!» و بعد رفتند در یک‌جا چلوکباب خوردند!

بعدازظهر همان روز هم شخص دیگری گفت: «برای صرف شام به منزل ما بیایید»؛ و بعد همان‌ها که صبح در سرچشمه «مرگ بر مصدق» می‌گفتند، در عصر به وعدهٔ چلوکباب شب، «درود بر مصدق»

الشَّیطَنَةُ و هی شَبیهةٌ بالعقلِ و لَیست بالعقلِ.“»

ترجمه: «شخصی از اصحاب می‌گوید: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: ”عقل چیست؟“ حضرت پاسخ دادند: ”عقل چیزی است که به‌وسیلهٔ آن، خداوند عبادت می‌شود و بهشت به‌دست می‌آید.“ عرضه داشتم: ”پس آنچه در معاویه وجود داشت چه بود؟“ فرمود: ”آن حیله و مکر است، آن شیطنت است و شبیه به عقل می‌باشد اما عقل نیست.“» (محقق)

[1] البته مراد از علمی که امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «العلمُ نورٌ یَقذِفُهُ اللهُ فی قلبِ مَن یَشاءُ»* مسئلهٔ دیگری است؛ در اینجا مراد ما از علم یعنی محفوظات، ذخیره‌ها، اطلاعات و آگاهی‌ها، که شخص اینها را برمی‌گرداند و در راستای تمایل خود به‌کار می‌گیرد.

* *مصباح الشریعه*، ص ۱۶.

سرمی‌دادند!

توجه می‌کنید؟! اگر ما را هم رها کنند و افسار را از گردنمان بردارند، همین هستیم. اینجاست که می‌فهمیم فضا خیلی مهم است.

بنده در طول مصاحبت با مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ از این قبیل مطالب زیاد دیده‌ام؛ برخی از افراد اهل‌علم ـ که بعضی از آنها الان هم حیات دارند ـ می‌آمدند و حال و صفایی پیدا می‌کردند و در فضایی قرار می‌گرفتند و با جزم عجیبی سخنانی از اینها سرمی‌زد که انسان تعجب می‌کرد؛ می‌گفتند: «آخر کجا را

می‌توانیم پیدا کنیم که چنین جایگاهی داشته باشد؟! خدایا این بزرگان را از ما مگیر و دست ما را از دامان آنها کوتاه مکن!» اما وقتی که جریان و اوضاع تغییر پیدا کرد، می‌دیدیم همین کسی که چنین وضعیتی داشت، می‌گفت: «هنر نیست که انسان یک‌گوشه بنشیند و فقط ذکر بگوید!»

عجبا! آیا تو همان فردی هستی که دو سال پیش آن حرف‌ها را می‌گفتی؟! این آقا که تو راجع به او می‌گفتی «خدا دست ما را از دامان او کوتاه نکند» که همان است و عوض نشده، افکارش هم که تغییر پیدا نکرده؛ چه بر سر تو آمده است که در آن زمان اشک می‌ریختی و می‌گفتی: «خدایا دست ما را از دامان اولیاء کوتاه مکن و این نعمت را از ما مگیر»، ولی اکنون می‌گویی: «هنر این نیست که آدم در یک‌گوشه بنشیند و فقط نگاه کند و دیگران جلو بروند و مسئله را پیش ببرند.»

از علمیّت این شخص که بالأخره در این مدت مطالعاتی هم داشته است، قطعاً چیزی کم نشده و بلکه شاید بیشتر هم شده باشد؛ پس چه امری موجب می‌شود که بعد از دو سال، همین علمیت و اطلاعات را در راستای تقابل با این جریان به‌کار می‌گیرد؟!

اگرچه علمیّت می‌تواند کمک کند و بنده تأثیر آن را نفی نمی‌کنم، اما چیزی که خطرناک است این تغییر در قلب و عوض شدن فضاست و انسان باید مواظب این خطر باشد. به همین دلیل است که بزرگان کراراً می‌گویند مراقب باشید که رفیقتان را درست انتخاب کنید و به هرجایی رفت‌وآمد نکنید.[1]

حساسیت مرحوم علاّمهٔ طهرانی به روابط شاگردانشان با دیگران

روزی یکی از بستگانِ نزدیک مرحوم آقا در یکی از مجالس اخلاق آقایان طهران که فعلاً در قید حیات نیست، شرکت کرده بود و از آن مجلس بسیار

[1] رجوع شود به *آیین رستگاری*، ص ۱۴۲؛ *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۳؛ *حیات جاوید*، ص ۱۶۳؛ *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۲۷۹.

خوشش آمده بود. من در آن مجلس نشسته بودم که او نزد مرحوم آقا آمد و گفت:

ما به مجلس فلانی رفتیم و حرف‌های خوبی هم می‌زد.

مرحوم آقا همین‌طور نگاهش می‌کردند؛ بعد فرمودند:

اگر برای بار دوم پایت را در آن مجلس بگذاری، دیگر با شما قطع رابطه خواهم کرد!

وقتی این سخن را شنید که ایشان گفتند «اگر برای بار دوم پایت را آنجا بگذاری دیگر با ما ارتباط نداری»، گویی برق سه‌فاز او را گرفت و دیگر در آن مجالس شرکت ننمود.

اگرچه آن استاد اخلاق حرف‌های بدی نمی‌زد، اما همین‌که از صحبت‌های او خوشش آمده است، یعنی دارد دل را می‌برد و وضعیت را تغییر می‌دهد و کار در حال تمام شدن است؛ اینجا محلّ خطر است و باید قاطع برخورد کرد.

فقه حقیقی و مصطلح

کلام مرحوم الهی قمشه‌ای در مقایسهٔ حکمت و فقه مصطلح

در زمانی که ما حجره‌نشین بودیم، مرحوم الهی قمشه‌ای ـ رحمة الله علیه ـ گاه‌گاهی به قم می‌آمد و ما او را می‌دیدیم؛ ایشان می‌گفت:

حکماء معمولاً چیزی در بساطشان نیست؛ فقط أُسطُقسٌ فوقَ الأُسطُقسّات، وجود بسیط و منبسط، فیض أقدس و مقدس و از این‌جور مطالب دارند؛ ولی وقتی به مسائل فقهی می‌رسی زیر هر مسئله‌اش یک حلب روغن و دو کیسهٔ برنج خوابیده است!

روشنگری و هدایتگریِ فقه حقیقی

البته فقهی که ایشان می‌گوید این مسائل را دارد، ولی فقه واقعی که راه انسان را باز و روشن می‌کند و فکر او را از تحجّر درمی‌آورد، با حکمت و امثال‌ذلک تفاوتی ندارد و همه در یک راستا هستند. تأثیر فکر در مسیر انسان بسیار عجیب است.

حکایتی در پاسخ به اعتراض نسبت به شیوهٔ پرداخت وجوهات

چندی پیش، شخص غریبه‌ای که برای رسیدگی به مسائل وجوهاتش با یکی از دوستان آمده بودند، می‌گفت:

جهت اینکه مطلب برایم روشن شود از شما چند سؤال دارم؛ بعد هرچه شما امر بفرمایید، انجام می‌دهم: اول اینکه: خمس برای چیست و چرا فقط در فقه شیعه وجود دارد؟ اهل‌تسنن می‌گویند در این مورد آیه‌ای نداریم یا مجمل است.[1]

دوم اینکه: چرا خود ما این وجوهات را به‌دست مصارف آن نرسانیم و چه دلیلی دارد که حتماً باید به بیوت مراجع تحویل دهیم؟ من نزد تعداد زیادی از آقایان رفته‌ام و از آنها فقط یک کلام شنیده‌ام: «شما عامی هستی و این مسائل به شما ربطی ندارد؛ خمست را بگذار و برو!»

من گفتم: این روش غلط است؛ خمس حکمی فقهی است و مقلّد باید دربارهٔ آن اطلاع داشته باشد. حکم فرعی به مجتهد اختصاص ندارد؛ بلکه هر مکلفی که نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد، باید بداند اینها چه احکامی هستند و به چه جهت مورد تکلیف واقع شده‌اند. البته دانستن دلیل اجتهادی ـ که به فقیه مربوط است ـ لازم نیست؛ ولی حدّاقل باید به مقدار مجملی بداند.

---

[1] سوره انفال (۸) آیه ٤١:

﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُۥ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ إِن كُنتُمۡ ءَامَنتُم بِٱللَّهِ وَمَآ أَنزَلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا يَوۡمَ ٱلۡفُرۡقَانِ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٌ﴾.

ترجمه: «و بدانید هرگونه غنیمتی را که به‌دست آورید، خمس آن برای خدا و رسول خدا و صاحبان قرابت با رسول خدا، و یتیمان و مسکینان و درراه‌واماندگان می‌باشد؛ اگر شما این‌طور هستید که ایمان به خدا آورده‌اید و به آنچه ما در روز فرقان (فرق میان حق و باطل) در روزی که دو گروه با هم تلاقی کردند (غزوهٔ بدر) نازل کردیم ایمان آورده‌اید. و تحقیقاً خداوند بر همه‌چیز تواناست.» (محقق)

جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *المیزان فی تفسیر القرآن*، ج ۹، ص ۸۹ و ۱۰٤.

برای او توضیح دادم که خمس در قرآن و روایات وارد شده است[1] و چون خمس برای ذراری حضرت زهراء سلام الله علیهاست، اهل تسنن آن را قبول ندارند و به‌جای آن زکات می‌دهند.[2] آیات و روایات مربوط به خمس، و همچنین روایاتی که راجع به زمان حضور امام زمان علیه السّلام و کیفیت تصرف حضرت در خمس است را تا حدودی خواندم.[3]

نسبت به سؤال دوم گفتم: «این‌طور نیست که این وجوهات حتماً باید به دست مجتهد برسد و ممکن است خمس در نزد مکلّف باشد و خود او آن را در مواردش مصرف کند؛ منتها این تصرف باید زیر نظر مجتهد باشد، چراکه این حقّ امام علیه السّلام است و مجتهد از باب نیابت عامه، بر تشخیص موارد مرضیهٔ موردنظر حضرت اوْلی است، و الاّ این مسئله به فقیه ارتباطی ندارد و او صرفاً وکیلی است که می‌گوید خمس را در چه مواردی مصرف کن. نمونه‌های بسیاری وجود دارد که بنده برای برخی افراد موارد مصرف خمس آنان را تعیین می‌کنم و دیگر درسی که بعضی از افراد به‌وسیلهٔ آن درصدی از مبلغ خمس را بی‌جهت کم‌وزیاد می‌کنند، نخوانده‌ام! حالا اگر می‌خواهی خمس بده و اگر نمی‌خواهی برو!

آن شخص در جواب گفت:

آقا خدا پدر و مادرتان را بیامرزد! خدا را شکر! خیال مرا راحت کردید و شما اولین کسی هستید که من بعد از این‌همه مراجعه دیدم باصراحت می‌گویید مطلب از این قرار است.

فقهی که بزرگان به ما فرموده‌اند، فهم را باز می‌کند؛ نه اینکه با عامی و نفهم

---

[1] رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۹، ص ٤٨٣ ـ ٥٢١.

[2] *مسند احمد*، ج ۱، ص ٢٢٤ ـ ٣٠٨؛ *صحیح مسلم*، ج ٥، ص ١٩٧؛ *شرح صحیح مسلم* (النووی) ج ١٢، ص ١٩١؛ *المعجم الکبیر*، ج ١٠، ص ٣٣٤؛ *معرفة السنن الآثار*، ج ٦، ص ٤٩٩؛ *شرح نهج البلاغه* (ابن‌ابی‌الحدید) ج ١٢، ص ٢١٠.

[3] *وسائل الشیعة*، ج ٩، ص ٥٤٧.

شمردن مخاطب، فهم او را ببندد. تا حدی که مکلّف می‌فهمد باید به او فهماند؛ ما از چه چیز می‌ترسیم و نگرانیم؟ آیا از اینکه مشتمان باز شود و مطلب مختفی افشا گردد هراس داریم؟!

این شیوه سابقاً وجود نداشته است و بعدها کم‌کم ایجاد شد و مشخص است که برای چه به‌وجود آمد! فقهی که دور مجتهد و فقیه را ببندد و او را در محدوده‌ای قرار دهد که حسابش از حساب مردم جدا شود و بین او و مکلف مرزی به‌وجود آورد فقه نیست، بلکه نوعی صنعت و فن است.[1]

نحوهٔ بیان حکم توسط مجتهد

آگاه کردن مکلف با ملاکات احکام، وظیفهٔ ضروری مجتهد

مجتهد نباید تنها به گفتن حکم اکتفا کند؛ بلکه باید ملاک آن را نیز برای مردم روشن نماید و مقاصد و اهداف آن تکلیف خاص را بگوید تا مقلّد راه خود را با اختیار انتخاب کند. فقیه باید برای مکلَّف مقاصد و اهداف آن تکلیف خاص را بیان کند که اگر این عمل را به‌جا آوری، این نورانیت را پیدا می‌کنی و به این نتایج می‌رسی و اگر آن عمل دیگر را انجام دهی، در تو کدورت پیدا می‌شود.

بسیاری از افراد به‌صرف اینکه فقیه برای حرمت فعلی دلیلی نیافته و حکم به جواز کرده است، در مهلکه می‌افتند؛ درحالی‌که اگر حکمی به حدّ حرمت نرسیده است، اما فقیه می‌فهمد که این حکم حدّاقل مرضیّ شارع نیست، باید به مردم بگوید که ممکن است ارتکاب این عمل (مانند انجام بعضی از بازی‌ها و استعمال برخی از آلات و ادوات) برای شما عواقب روحی و نفسی به‌دنبال داشته باشد و کدورت به‌وجود بیاورد، گرچه من هنوز نسبت به حرمت آن به یقین نرسیده‌ام.

اگر فقیه این را در رسالهٔ توضیح‌المسائل ننویسد، مسئول است و در روز قیامت مقلّد جلوی او را می‌گیرد؛ زیرا اگر مثلاً مجتهد بگوید فلان بازی مباح است،

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۳۲۱؛ ج ٤، ص ۵۵.

مقلّد خیال می‌کند همان‌طوری‌که خوردن آب‌دوغ‌خیار یا بازی فوتبال و والیبال حلال است، این بازی هم حلال است. فقیه باید بگوید این دو باهم تفاوت دارند؛ اگرچه من هنوز به حرمت آن دست نیافته‌ام ـ چون امام نیستم و فقط امام معصوم همه‌چیز را می‌داند ـ ولی حدّاقل به این نتیجه رسیده‌ام که این کار تبعاتی به‌دنبال دارد.

این مسئله از همان مواردی است که گاهی بنده به افراد و دوستان می‌گویم «این معامله از نظر ظاهر شرع اشکال ندارد، ولی اگر انجام ندهید بهتر است؛ چون ممکن است تبعاتی داشته باشد.» ممکن است فقیه به‌حسب‌ظاهر به یک دلیل قانع‌کننده نرسیده، یا رسیده است ولی نمی‌تواند بگوید. عدم بیان حکم واقعی به این معنا نیست که ما به آن مسئله نرسیده‌ایم؛ رسیده‌ایم و از آن‌طرف مطلب هم گذشته‌ایم، ولی با توجه به هزار ملاحظه‌ای که نسبت به هر مسئله وجود دارد، انسان نمی‌تواند هر چیزی را افشا کند؛ لذا ممکن است صرفاً به‌نحوی به آن اشاره شود.

مرحوم علامهٔ طهرانی: «تربیت مکلّف بر عهدهٔ فقیه است»

یکی از مطالب بسیار مهمی که رفقا باید نسبت به اجتهاد بدانند و من بارها از مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌شنیدم، این است که:

تربیت مکلّف بر عهدهٔ فقیه است.

او نباید بگوید «من به مکلّف این را می‌گویم، دیگر او خودش می‌داند و خدای خودش و به من ارتباطی ندارد.» مقلّد، مطلب را از تو می‌شنود و او در روز قیامت مسئولیت آن را بر گردن تو می‌اندازد.[1]

البته برای آن افرادی که بی‌درد و راحت‌اند اصلاً مشکلی نیست و حسابشان هم مشخص است؛ اما فقیهی که خودش درد دارد و حقیقت مطلب را فهمیده است، باید همان عملی را به مکلف توصیه کند که خودش می‌خواهد انجام دهد و همان

---

[1] جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۸۰.

کاری که از آن ترس و هراس دارد و روی‌گردان است را به مکلّف منتقل کند و بگوید: «متوجه باش که گرچه به‌حسب‌ظاهر می‌گویم دلیلی بر منع و ردع ندارم و نسبت به حکم به جزم نرسیده‌ام، ولی خود من به این حکم عمل نمی‌کنم؛ اما حالا خودت می‌دانی؛ اگر می‌خواهی، انجام بده!» در اینجا اگر مکلّف آن کار را انجام داد، دیگر به مجتهد ارتباطی ندارد.

لزوم ارائهٔ حکم صحیح، بدون لحاظ فتوای مرجع شخص سائل

از وظایف مجتهد، و مرجع که جنبهٔ بالاتری دارد این است که مقلّد را آگاه سازد و مطلب را برای او روشن کند. اگر فقیه این وظیفه را بداند، دیگر متوجه می‌شود که اگر در قبال سؤال دیگران با خود بگوید که «او از دیگری تقلید می‌کند و من نیز نظر مرجع او را می‌گویم» و جواب اشتباه دهد، مسئول خواهد بود.

حتی اگر مکلف از او تقلید نکند، بالأخره مسلمان است و این عملی که از نظر او قطعاً باطل است را انجام خواهد داد؛ دراین‌صورت فقیه چگونه می‌تواند به او پاسخ اشتباه دهد؟!

فرض کنید که پزشکی بر اساس تشخیص اشتباه خود نسخه‌ای تجویز کرده است؛ به‌نحوی‌که اگر مریض آن دوا را مصرف کند یا آن عمل را انجام دهد، قطعاً برای او خطرناک خواهد بود. وقتی بیمار به داروخانه مراجعه می‌کند، پزشک داروخانه که از عوارض این دارو مطلع است، از بیماری او می‌پرسد و چون متوجه می‌شود که این تجویز ضرر دارد، می‌گوید: «آیا به طبیب حاذقی مراجعه کرده‌ای و متوجه هستی که چه دارویی را مصرف می‌کنی؟! به نظر من این دارو به‌درد تو نمی‌خورد؛ دوباره به دکتر مراجعه کن؛ شاید اشتباه کرده باشد.»

وقتی مسئول داروخانه می‌بیند که داروی خطرناکی به‌اشتباه تجویز شده است، نمی‌گوید او نسخه را آورده، پس من هم دارو را بفروشم و پولش را بگیرم. چطور او این‌چنین احساس وظیفه می‌کند، ولی ما بی‌تفاوت هستیم و در پاسخ

می‌گوییم این مسئله به فتوای بعضی اشکال ندارد؟! چون دین و احکام الهی برای ما ارزش، حساسیت و اتقان خودشان را از دست داده‌اند! تو که می‌دانی این تشخیص غلط است، نباید به او بگویی انجام بده؛ هر مجتهدی که این برداشت نادرست را دارد نیز برحسب تکلیف، وظیفه و تشخیصی که به آن رسیده باید پاسخگو باشد.

منظور بنده این نیست که انسان خودش را در قبال دیگران مطرح کند، این غلط است؛ اما وقتی سؤالی می‌پرسند و تشخیص فرد نسبت به سایرین به‌نحو دیگری است، او باید حکم‌الله واقعی و نظر خودش را بگوید گرچه تشخیص اشتباه باشد.[1]

حکایتی از اضطراب پیرمردی نسبت به نماز طواف نساء

چند سال پیش ما در منیٰ نشسته بودیم، پیرمردی آمد و درحالی‌که می‌لرزید گفت: «آقا به دادم برسید!» گفتم: «چه شده؟» گفت: «روحانی کاروانمان می‌گوید حمد و سوره‌ات باطل است.» گفتم: «باطل باشد، مشکلی نیست!» گفت: «آخر می‌گوید همسرت بر تو حرام می‌شود.» گفتم: «بندهٔ خدا، تازه شانس آورده‌ای! اگر من جای تو بودم اصلاً نمازِ باطل می‌خواندم که همسرم بر من حرام شود! چند سال عمر داری؟» گفت: «هفتادودو.» گفتم: «تا هفتادودو سالگی زن داشتی، حالا چند سال هم نداشته باشی مهم نیست! تازه خیالت راحت می‌شود؛ نمی‌گوید کجا رفتی، چرا دیر آمدی؛ دیگر مشکل و دردسر نداری؛ این چند سال آخر را هم خواهربرادری زندگی کنید و راحت باشید.»

بعد از اینکه با شوخی و مزاح از آن حال‌وهوا خارج شد، به او گفتم: «حمد و سوره‌ات را برای من بخوان.» وقتی که خواند، گفتم: «تو که از من بهتر

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم جواز القاء مخاطب در حکم خلاف شرع با بیان فتوای غیر، رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۴۳.

می‌خوانی!» گفت: «حاج‌آقا ما را دست می‌اندازی؟» گفتم: «روز قیامت شهادت می‌دهم حمد و سوره‌ات درست است؛ خوب است؟» ولی چنان دلش را خالی کرده بودند که هرچه به او می‌گفتم باور نمی‌کرد؛ گفتم: «والله، بالله، به جدّم پیغمبر قسم که حمد و سوره‌ات درست است؛ دیگر در این سرزمین منیٰ به چه کسی قسم بخورم؟! برو، نمازت صحیح است.»

او رفت و سی نفر را با خود به خیمه آورد و گفت که اینها هم همین مشکل را دارند! و بعد معلوم شد مبلغی که برای تصحیح قرائت حمد و سوره به آنها گفته شده، برحسب وسع از صدوپنجاه ریال سعودی به بالا بوده است!

خلاصه بعد از سلام‌وعلیک، گفتند: «این شخص می‌گوید که شما گفته‌اید حمد و سوره‌اش درست است؛ حمد و سورهٔ همهٔ ما نیز اشکال دارد.» گفتم: «عجبا! آیا تابه‌حال همهٔ نمازهایتان باطل بوده است؟! اگر حمد و سوره باطل باشد، نمازهایی که تابه‌حال خوانده‌اید هم باطل است؛ پس بروید آنها را قضا کنید! خداوند از شما همان نمازی را می‌خواهد که صبح می‌خوانید؛ اگر آن نمازتان باطل باشد این هم باطل است و اگر آن درست است نماز طوافتان نیز صحیح است.» بالأخره وقتی اینها هم خواندند، گفتم: «قرائت همه درست است؛ بروید و راحت باشید.»

فقط سه نفر بودند که دیدم هرچه می‌گویم اصلاً به این بیچاره‌ها نمی‌چسبد. گفتم: «شما سه نفر اسم‌هایتان را بنویسید تا نمازتان را من بخوانم.» اسم‌هایشان را که نوشتند به آنها گفتم: «دقت کنید که واجب است نمازتان را خودتان بخوانید، ولی چون اضطراب دارید من هم ازطرف شما نیابتاً می‌خوانم و البته اعمال بقیه صحیح است.»

این سی نفر هم رفتند، ولی لابد می‌دانید که چه تبعاتی داشت؛ برخی تا آخر سفر دیگر به ما سلام نکردند و سرشان را برمی‌گرداندند، و پشت‌سرِ ما حرف‌هایی

می‌زدند. هر کاری می‌خواهید انجام دهید؛ سلام بدهید یا ندهید مطلب همین است و نماز همهٔ اینها درست است.

إن‌شاءالله به این بحث می‌رسیم که اساساً این شبهات از چه زمانی شروع شده است. اگر قرار است عملی باطل باشد، باید قبل‌ازاین که اهمیت بیشتری دارد، باطل باشد و اصلاً مسئله به نماز طواف نساء نمی‌رسد. راجع به وجوب نماز طواف نساء هیچ روایتی اضافه بر این وجود ندارد که دو رکعت مانند نماز صبح است و هیچ تفاوتی باهم ندارند؛ همان ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] در نماز طواف نساء هم هست و نیازی نیست ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾[2] بیش از مقدار متعارف غلیظ گفته شود.

برخورد غلط اهل‌علم، سبب بیزاری حجاج از مناسک حج

شما ببینید چه به سر حاجی می‌آوریم که حج را برایش مانند زهرمار تلخ می‌کنیم. دوست ما جناب آقای دکتر سیّد حمید سجادی به بنده می‌گفت:

آخوند کاروان بلایی بر سرم آورد که به‌کلی از حج بیزار و بَری گشتم و عهد کردم تا زنده هستم دیگر به مکه برنگردم و با خود گفتم «به جدم قسم دیگر تا روز قیامت پایم را در مکه نمی‌گذارم!»[3]

...[4]

---

[1] سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

[2] سوره فاتحه (۱) آیه ۵.

[3] *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۸:

«به‌یاد می‌آورم روزی به اتفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به دیدن چشم‌پزشک ایشان جناب صدیق محترم و برادر عزیزم آقای دکتر حاج سیّد حمید سجادی ـ وفّقه الله لمرضاته ـ به منزلشان رفتیم. در ضمن مکالمات، صحبت از بعضی احتیاط‌های بیجا و تکرار در اعمال که موجب تشویش خاطر و ایجاد شکّ و تردید در صحت عبادت می‌شود به‌میان آمد. ایشان به‌مناسبت، داستانی بس تأسف‌انگیز از سفر حجّ واجب خود و کیفیت بیان احکام و مسائل روحانی کاروان نمودند که حقیقتاً تمام افراد مجلس را در تألّم و تأثر شدید فرو برد.

ایشان گفتند: [ادامه در صفحه بعد]

[4] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] به‌واسطهٔ تشکیک آن روحانی در اعمال حج ما مجبور بودیم هر عملی را چند بار تکرار نماییم تا یقین به صحت آن پیدا نماییم. من‌جمله من هفده بار نماز طواف نساء خواندم و آن‌چنان دلهره و اضطراب مرا فرا گرفت که اصلاً نفهمیدم چه حجی به‌جای آوردم و از کجا شروع کردم و به کجا ختم نمودم! و به‌حدی این کیفیت عمل روحانی مذکور اثر سوئی در من گذاشت که به‌کلی از حج بیزار و بری گشتم و با خود عهد کردم تا زنده هستم دیگر به مکه برنگردم. و در آخر به آن روحانی گفتم: در روز قیامت تو را پیش جدم رسول خدا می‌برم و به او می‌گویم: اگر حج این است که این روحانی به ما آموخت من از دین تو

به او گفتم: «بیا یک بار باهم به عمره مشرّف شویم؛ نه‌تنها از لعنتت دست برمی‌داری، بلکه نذر می‌کنی هر سال به مکه بیایی» گرچه تا کنون چنین توفیقی پیدا نشده است.

این چه حجّی است که ما باید در آن با مردم این‌طور رفتار کنیم؟! آیا واقعاً پیغمبر از روحانی کاروان توقع دارد که حج را برای مردم این‌طور بد جلوه دهد؟! امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید: «حتی اگر شده به فرزندانت سرکه و روغن زیتون هم بدهی، باید آنها را به مکه ببری»،[1] این حجّ و عمره را خواسته است که مردم خود را لعنت کنند تا دیگر پای خود را در مکه نگذارند؟! چرا ما نباید اینها را برای مردم بگوییم و یاد بدهیم؟! چرا باید با این مسائل این‌گونه اقتصادانه برخورد کنیم؟!

آیا حجی که حضرت ابراهیم علیه السّلام بر اساس دستور ﴿وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ﴾ برای آن ندا سرداد، این است که آن‌قدر حاج را در تلفظ ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ آزار دهی و بگویی «همسرت بر تو حرام است» که او از خدا و پیغمبر و خازن و رضوان بیزار شود؟! یا اینکه حجی مهیا کنی که افراد با عشق و علاقه، سوز دل و التهاب درون، هروله‌کنان ﴿وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٖ يَأۡتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٖ﴾[2] به‌سمت

برمی‌گردم، و اگر آن است که خلافش را به ما آموخت دادِ من را از این فردی که ما را به‌کلی از حج بیزار نمود بگیر!

و ایشان حتی در هنگام بیان این داستان آن‌چنان ملتهب و مضطرب گردیده بود که مرحوم والد با دست اشاره کردند که به صحبت ادامه ندهد.

وقتی که از منزل آقای دکتر سجادی بیرون آمدیم مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ رو کردند به من و فرمودند: ببین این روحانی‌ها با دین مردم چه می‌کنند! و چطور آنها را با احتیاط‌های بیجا و بی‌مورد از دین بیزار می‌کنند، و آن حجی را که باید طعم حلاوت آن و انبساط قلب و انشراح صدری که از آن حاصل می‌شود موجب شوق و رغبت و عشق به مراجعت مجدد به حرم الهی گردد بر آنها زهرمار می‌نمایند! و همچون دیو و غولی مهیب موجب تنفر و انزجار آنها می‌گردانند، به‌طوری‌که دیگر جرأت تکرار این فریضه بزرگ را در خود نمی‌بینند. چنانچه خود ایشان مکرر می‌گفتند: دیگر من به حج یا عمره نخواهم رفت.

البته ناگفته نماند: حقیر پس از مدتی طیّ مباحثاتی پیرامون سهل و آسان بودن شریعت مقدس اسلام با ایشان به ذکر این نکته پرداختم و برای ایشان مستدلاً ثابت کردم که کردار آن روحانی کاروان صددرصد باطل و بر خلاف سنت و روش زعمای دین بوده است و هیچ‌گاه خدای متعال بدین اعمال و راهنمایی‌ها رضایت ندارد، و اگر باهم به سفری به حج یا عمره مشرف شویم خواهید دید که این حج چقدر شیرین و دل‌پسند و با طمأنینه و روح‌افزا و دل‌چسب است، به‌طوری‌که هر سال شوق دیدار خانه محبوب و ملاقات با جلوات مخصوصهٔ حج شما را به آن‌سوی بکشاند و نه‌تنها هیچ‌گونه اضطراب و تشویشی عارض شما نگردد، بلکه دائماً در حال بهجت و سرور، تمنای حضور بیشتر و فیض کامل‌تری را بنمایید؛ گرچه مع‌الأسف هنوز توفیق تشرف در معیت صدیق محترم برای حقیر دست نداده است. رزقنا اللهُ جمیعًا الوفودَ إلی بیتِهِ الکریمِ علیٰ ما هدانا اللهُ و هدانا رسولُه و الأئمّةُ المنتَجَبین علیهم السّلام، آمین.»

[1] *الکافی*، ج ٤، ص ٢٥٦. رجوع شود به همین مجلّد، ص ٣٨.

[2] سوره حج (٢٢) آیه ٢٧.

مکه و اعمالش حرکت کنند و حاج بگوید «ای کاش از دنیا نروم و سال دیگر نیز به چنین مکان و مواقفی بازگردم»؛ کدام حج موردنظر امام صادق علیه السّلام بوده است؟!

قرائت دیوان حافظ توسط مرحوم علاّمهٔ طهرانی در مواقف حج

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در زمان شاه ظاهراً شش سفر به حج مشرّف شدند. وقتی برای یکی از این سفرها در حال بستن چمدان بودند، دیدم یک دیوان حافظ کنار آن گذاشتند و فرمودند:

آسیّدمحسن، دیوان حافظ را هم با خودمان برداشتیم، می‌رویم آنجا!

این همان سفری بود که در زمستانی در زمان شاه، ظاهراً به‌اتفاق والده و یکی از اخوان، با عده‌ای از دوستان همدان و طهران مشرّف شده بودند. آنها نقل می‌کردند که در اکثر مواقف مانند عرفات، مشعر، منیٰ، مکه و مدینه کتاب حافظ در دست ایشان بود!

چرا ما نباید اینها را بگوییم؟! چرا حجاج فقط باید مواظب باشند تا گوشهٔ لباس احرامشان به زمین مالیده نشود؟! گفتن این مطالب، از وظایفی است که مجتهد بر عهده دارد؛ و فقط کسی که فقیه واقعی و شاگرد امام صادق علیه السّلام باشد می‌تواند این حقایق را روشن کند.[1]

داستان اصابت جذبه‌ای از جذبات الهی در عرفات بر قلب جوان عاشق

مرحوم آقا شیخ محمد بهاری ـ رضوان الله علیه ـ نزدیک ظهر در صحرای عرفات صدای آواز بسیار عجیبی می‌شنود؛ از خیمه‌اش بیرون می‌آید و به‌سمت آن صدا کشیده می‌شود. می‌بیند در کنار «جبل‌الرّحمة» جوانی نشسته است و اشعار حافظ را می‌خواند. وقتی ایشان نزدیک آن جوان رسید، او این بیت را خواند:

شیخ محمد بهاری متوجه شد این جوان دیگر نمی‌خواند؛ نزدیک‌تر رفت و دید صفا کرده و فوت کرده است.

بینش سطحی برخی از افراد از مناسک حج

درست در مقابل این دیدگاه و عملکرد نسبت به مناسک حج، یکی از آقایان

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون دیدگاه اولیاء الهی نسبت به فریضهٔ حج، رجوع شود به *روح مجرد*، ص ۱٤۱؛ *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۳.

معروف طهران که در کنار مستجار نشسته بود، در جواب اینکه «چه کار کنیم حجّمان بهتر و بیشتر مقبول شود؟» می‌گفت:

سعی کنید عباراتی که در اعمال حج آمده را صحیح تلفظ و ادا کنید؛ در "الهی رضیً"، "رضیً" را قشنگ بگویید!

بنده در نقل این مطلب شوخی نمی‌کنم؛ این شخص معلم اخلاق و از افراد بسیار معروف است! فرد دیگری از آقایان هم می‌گفت:

مواظب باشید به شما تنه نزنند؛ اگر زدند، همان‌جایی که شانه‌تان برگشته را دقیق علامت بزنید و احتیاطاً به یک وجب عقب‌تر برگردید و طواف را انجام دهید تا از باب مقدمهٔ علمیه درست ادا شود.

این چه طوافی است که فقط باید مواظب باشی کسی تو را هُل ندهد؟! این چه طوافی است که اگر کمی سر یا شانه‌ات از محاذی کعبه برگردد و منحرف شود، دیگر طوافت باطل است و باید دوباره برگشت و همه را اعاده کرد؟! این طواف نیست، بلکه این زجر است!

در یکی از سفرها بعد از نماز طواف نشسته بودیم که یکی از حجاج به بنده گفت: «مطاف شلوغ بود و به من تنه زدند و کتفم برگشت؛ حالا روحانی کاروان می‌گوید طوافت باطل است و باید بروی دوباره انجام دهی.» در پاسخ به او گفتم: «حتی اگر دو دور مثل فرفره هم می‌چرخیدی مسئله‌ای نبود! برو نمازت را بخوان؛ این حرف‌ها چیست؟!»

لزوم تحصیل تدریجی استطاعت از دوران کودکی توسط والدین

مجتهد باید حقایق حج را برای مکلفین بیان کند تا آنها به‌جای اضطراب و ترس، شوق تشرف به بیت‌الله الحرام را در دل داشته باشند؛ بلکه باید فتوا دهد که از وقتی دختر و پسر به سنّ بلوغ می‌رسند، باید عیدی و پول‌های خود را به‌جای پفک خریدن، برای رفتن به مکه در صندوقی جمع کنند. البته نباید آن‌قدر زندگی را بر خود سخت بگیرند که حتی یک قِران هم خرج نکنند؛ بالأخره می‌توانند مقداری

خرج کنند، ولی باید مانند پدر و مادری که از زمان شیرخوارگیِ دخترشان به فکر جهاز او هستند و می‌گویند باید از الان به فکر بود، دائماً این مسئله در نظر آنها باشد.

گرچه نظر بنده این است که همان‌طور که پدر و مادر از دوران طفولیت فرزندانشان به فکر خانه و جهاز آنها هستند باید از همان وقت به فکر مکهٔ آنها باشند، اما خودِ فرزند از وقتی که بالغ می‌شود باید جدّاً به فکر باشد و کسب استطاعت کند؛ چون استطاعت یک‌دفعه حاصل نمی‌شود و شرایط امروز با سابق متفاوت است.

آیا کسی تابه‌حال چنین فتوایی داده است؟! همه می‌گویند پا روی پا بینداز و قلیان بکش!

حکایت توصیهٔ اکید شیخ انصاری بر تهجد طلاب

شخصی به مرحوم شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ گفته بود که مطالعات ما طلبه‌ها اجازه نمی‌دهد نماز شب بخوانیم؛ ایشان فرموده بودند:

أ تَشرِبُ قِرشَة؛ آیا قلیان می‌کشی؟ پس به‌اندازهٔ یک قلیان کشیدن برای نماز شب هم وقت بگذار، نه بیشتر![1]

مطالعات شخص اجازه می‌دهد که چهار ساعت قلیان بکشد، اما موقعی که به نماز شب می‌رسد، فرصت ندارد! آیا نماز شب مربوط به عوام‌الناس است و طلبه نماز شب ندارد و فقط باید قلیان بکشد و قهوه بخورد؟!

خدا هم می‌گوید: تو فعلاً قهوه بخور و قلیان بکش، ما هم می‌دانیم موقع حسابرسی در آن دنیا چطور رفتار کنیم؛ اگر در آن آفتاب شدید صحرای محشر ـ که در روایت نقل شده است یک‌لحظه هم کسی نمی‌تواند آن را تحمل کند[2] ـ بگویی: «خدایا، آتش مرا هلاک کرد؛ پس حساب من چه شد؟!» می‌گویم: «مسئله‌ای نیست؛ بگذار قلیان کشیدن ملائکه تمام شود!» یک روز قلیان کشیدن ملائکه هم معادل با هزار سال است: ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾![3] اگر خدا به حسابرسی بیفتد، خوب حسابرسی است؛ چنان به حساب می‌رسد که فرد به همان‌جایی افتد که عرب نِی انداخت![4]

---

[1] *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ٤، ص ٩٦.

[2] *إرشاد القلوب*، ج ١، ص ٥٥؛ *لوامع صاحبقرانی*، ج ٦، ص ٩٩.

[3] سوره حج (٢٢) آیه ٤٧. *معادشناسی*، ج ٨، ص ٢٤٨:

«و به‌درستی که یک روز در نزد پروردگار تو مانند هزار سال است از سال‌هایی که شما به شمارش درمی‌آورید.»

[4] تلمیذ: بین صفا و مروه مسیر رفت و برگشت وجود دارد. در یک مسیر هم می‌شود سعی را انجام داد؟ یک نفر وقتی جمعیت زیاد بوده است، از روی نرده‌ها و از مسیر مخالف دور زده بود، به او گفته‌اند این کار اشکال دارد و باید دوباره انجام دهی.

استاد: اگر شرایطش باشد اشکالی ندارد، ولی موقعی که ازدحام جمعیت هست، درست نیست و انسان باید رعایت کند.

یک سال که ما سعی انجام می‌دادیم، ازطرف صفا به مروه به‌نحو بسیاربسیارعجیبی شلوغ بود و ما وجب‌به‌وجب جلو می‌رفتیم؛

نگرش اولیاء نسبت به تکالیف و احکام

کلام مرحوم آقای حدّاد در منیٰ پیرامون رفض ماسوی‌الله

به‌طورکلی اولیاء الهی از افق دیگری به تکالیف و احکام می‌نگرند. مرحوم والد به‌نقل از مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ می‌فرمودند:

اما در قسمت برگشت از مروه، خلوت‌تر و راحت‌تر بود. در همان حال دیدم یکی از آقایان ـ که فعلاً هم در قید حیات است ـ در مسیر مروه، از جهت مخالف می‌آید. به او گفتم: «این خلاف شرع است؛ چون باید برای افرادی که در برگشت می‌آیند فرجه و تنفسی پیدا شود، ولی این کار شما باعث می‌شود که اینها دوباره در ضیق و فشار بیفتند و ناراحت شوند.» گفت: «من خودم مسئله را بهتر می‌فهمم!»

وقتی که مسعیٰ شلوغ باشد، آمدن در خطّ مروه تعدی در حقّ سایرین تلقی می‌شود و غلط است. آقا دارد مرتکب خلاف می‌شود و درعین‌حال می‌گوید بنده حکم مسئله را بهتر می‌فهمم!

اگر خلوت باشد، حتی اگر از داخل صفا و مروه برعکس بروید هم تفاوتی نمی‌کند و اشکال ندارد؛ چون این یک مسئلهٔ قراردادی است که یک مسیر را برای صفا و یک مسیر را برای مروه قرار داده‌اند؛ و الاّ در اصل هر دو یکی است و تفاوت ندارد. مثلاً دیده‌ام بعضی‌ها از مسیر وسط که مخصوص ویلچری‌هاست می‌روند؛ این کار در وقتی که برای آنها مانعی به‌وجود نیاورد، ایرادی ندارد.

یک شب که با رفقا به مسجدالخَیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج سید احمد زنجانی با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجدالخَیف، ترشحی از آن آب‌ها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیر نموده بود که: «خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز باطهارت در مسجد تو به‌جای آوریم، ببین مگر این عرب‌ها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟!»

من به او پرخاش کردم و گفتم: «مریدی از نزد استادش به حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: "ما عَلَّمَکم اُستاذُکم؛ استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!" آنها گفتند: "علَّمَنا استاذُنا بالتِزامِ الطّاعاتِ و تَرک الذّنوب؛ استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است." آن بزرگ گفت: "تلکَ مَجوسیّةٌ مَحضَةٌ، هلّا أمَرَکُم بالتَّبَتُّلِ إلَی الله و التّوجّهِ إلیهِ برَفضِ ما سِواه؛ این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتی‌ها که قائل به دو مبدأ خیر و شر، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به‌سوی خدا بروید و توجهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دورریختن ماسوای خدا؟!"»[1]

انحصار ارائهٔ حقیقت احکام، در بیانات اولیای کُمَّل الهی

این همین فرهنگ متعارف ماست. اگر این بزرگان نبودند، واقعاً ما نمی‌دانستیم چه کنیم و چطور به مغزیٰ و عمق تکالیف و حقایق احکام دسترسی پیدا کنیم. حقیقتاً بسیار مسئلهٔ مهمی است که آنان چطور انسان را از عوالم ظاهر و تحجّر عبور می‌دهند و همین‌طور از مراتب دَنی مرتّباً بالا می‌برند تا اینکه او را در افقی قرار می‌دهند که دیگر به فکر ثواب و گناه نیست که بخواهد بگوید: «این کار واجب را باید انجام دهم؛ این محرّم را باید ترک کنم؛ این مکروه و آن مستحب است. کسی که فکرش

[1] روح مجرد، ص ۱۴۲.

فقط در این مسائل باشد که این بد است و آن خوب است، همیشه سر به پایین و نظر به این‌وآن دارد و لذا هیچ‌وقت نمی‌تواند چشم به دوردست داشته باشد.[1]

انسان در مقام عبودیّت اصلاً نباید به این نگاه کند که کدام عمل عقاب و کدام عمل ثواب دارد؛ بلکه فقط باید ببیند مولا از او چه می‌خواهد و چه چیز او را به او می‌رساند و بس! دراین‌صورت مشخص است که چون حرام انسان را به مولا نمی‌رساند، پس خودبه‌خود حرام و مکروه از او ترک خواهد شد.[2]

عجیب است که وقتی انسان از افق مادون بیرون بیاید، دیگر تمام محرمات، واجبات و امثال اینها در فضای پایین‌تری قرار می‌گیرد. درست است که ما برای این زندگی می‌کنیم که نفع خود را از این دنیا ببریم و لذا فرموده‌اند: «الدّنیا قَنطَرَةٌ»[3] و

«الدّنیا دارُ مَمَرٍّ و الآخرةُ دارُ مَقَرٍّ فخُذوا مِن مَمَرِّکم لِمَقرِّکم»[4] اما می‌خواهم برحسب فهم قاصر و میزان تشخیص خود، اختلاف افق و مرتبه‌ای که انسان می‌تواند در آن قرار بگیرد و از مراتب مادون فاصله پیدا کند را عرض کنم.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم سوق دادن مکلف به‌سوی ادراک حقایق دینی و لذت عبور از عوالم نفس و توهمات، رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۸۰.

[2] *تحریر المواعظ العددیّة*، ص ۲٤٥:

قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: القلبُ ثلاثةُ أنواع: قلبٌ مشغولٌ بالدّنیا، و قلبٌ مشغولٌ بالعُقبیٰ، و قلبٌ مشغولٌ بالمَولیٰ؛ أمّا القلبُ المشغولُ بالدّنیا له الشّدةُ و البلاء، و أمّا القلبُ المشغولُ بالعُقبیٰ فله الدّرجاتُ العلیٰ، و أما القلبُ المشغولُ بالمولیٰ فله الدّنیا و العقبیٰ و المولیٰ.

ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

قلب‌ها بر سه دسته‌اند: دل‌هایی که وابسته به دنیا هستند و دل‌هایی که وابسته به آخرت و دل‌هایی که وابسته به مولا و حضرت حق؛ اما قلب‌های مشغول و وابسته به دنیا همواره در بلاء و سختی‌اند، و امّا قلب‌های مشغول به آخرت درجات والایی دارند، ولی قلب‌های مشغول به حضرت حق هم دنیا و هم عقبیٰ و هم مولا برای ایشان است. (محقق)

[3] *الخصال*، ج ۱، ص ٦٥:

«عن الزُّهریِّ قال: سَمِعتُ علیَّ بنَ الحسینِ علیه السّلامُ یقولُ: قالَ المسیحُ عیسیٰ علیهِ السّلامُ للحوّاریّینَ: "إنّما الدّنیا قَنطَرَةٌ فَاعبُروها و لا تَعمُروها".»

ترجمه: «زُهری می‌گوید: از امام علیّ‌بن‌الحسین علیه السّلام شنیدم که فرمود: "حضرت عیسی علیه السّلام به حواریین فرمود: دنیا پلی است؛ پس، از آن عبور کنید و آن را آباد مسازید."» (محقق)

[4] *الأمالی* (صدوق) ص ۲۲۰.

به‌عبارت‌دیگر مؤمن دنیا را به‌عنوان توشه‌ای برای آخرت می‌خواهد و لذا هر روزِ خود را به عبادت و تحصیل رضای خدا می‌گذراند تا اینکه بالأخره این پرونده به انتهاء برسد و مُهر ختمِ بر آن نهاده شود:

پس ما زنده از آنیم که بهترین کارها را انجام دهیم، بارمان را سبک نگه داریم و توبه کنیم تا این دنیا توشه‌ای برای آخرت باشد که «و إنّ الیَومَ عَملٌ و لا حِسابَ و غداً حسابٌ و لا عملَ»؛[1] اینها خوب است و همه باید همین‌طور باشند، اما انسان به مرتبه‌ای می‌رسد که اصلاً از اینکه چیزی از وجوب و حرمت و استحباب و کراهت در کیسه‌اش بریزند و برای خودش کسب رتبه‌ای کند، عبور می‌کند.

بهره‌گیری اولیاء الهی از حیات دنیا در جهت دستگیری از دیگران

بعضی در این دنیا زندگی می‌کنند تا دیگران از بودنشان نفع ببرند و اصلاً به اینکه خدا می‌خواهد به آنها چیزی بدهد یا ندهد کاری ندارند. یک سال به دکتر مراجعه می‌کند، زیر تیغ جراحی می‌رود، هزار درد و گرفتاری را تحمل می‌کند، در بستر استخوان‌درد و کمردرد و دیسک و هزار درد دیگر می‌افتد، فقط برای اینکه

[1] *مثنوی معنوی*، ج ۱، ص ۵.

یک سال بیشتر زنده بماند و دیگران از این سفره بیشتر استفاده کنند! در این دنیا می‌ماند و به‌اندازه‌ای درد را برای خود می‌خرد که خدا به او عطوفت و رحمت می‌کند و او را می‌برد تا دیگر بیش از این درد نکشد! به‌راستی اینان در چه مرتبه‌ای قرار دارند؟!

البته ما همین‌که بتوانیم در این دو روز دنیا گناه نکنیم و مردم را آزار ندهیم، هنر کرده‌ایم؛ اما از آنجا که: «این‌قدَر هست که بانگ جرسی می‌آید»،[1] لذا این معنا را حکایت می‌کنیم تا إن‌شاءالله خداوند کم‌کم ما را هم با آن افق‌ها آشنا کند.

احیاگری و هدایت قلب‌ها، هدف امام حسین علیه السّلام از قیام عاشورا

حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام امام است و از او چیزی کم نمی‌شود؛ می‌توانست با حفظ امامت و همهٔ مقامات دیگر، علی‌اکبر، علی‌اصغر و اباالفضل علیهم السّلام را نیز از دست ندهد ـ مثلاً حضرت در جایی زندگی می‌کرد که شیعیان دور ایشان را می‌گرفتند و واقعهٔ کربلا اتفاق نمی‌افتاد و تمام آنان هم به مرتبهٔ کمال می‌رسیدند ـ اما حضرت این وضعیت را برای چه کسی انتخاب می‌کند و چرا جریان کربلا و حوادث بعد از آن را به‌وجود می‌آورد؟[2] آیا مقصد امام حسین علیه السّلام این است که مقامی را به‌عنوان عوض در قبال این کار بگیرد؟!

والله قسم اگر مشیت الهی بر این بود که باید برای دستگیری از این امت این روال طی شود و سرسوزنی هم بر مرتبهٔ آن حضرت اضافه نگردد، دراین‌صورت نیز همین جریان کربلا را ایجاد می‌فرمود؛ اگرچه خداوند بر اساس فیض لایتناهی خود مقاماتی را قرار داده است و می‌فرماید:

إنّ لَكَ فی الجَنّةِ دَرجاتٍ لا تَنالُها إلّا بالشّهادَةِ.[3]

«حقّاً برای تو در بهشت منزلت و مرتبه‌هایی است که جز با شهادت بدان دست نخواهی یافت.»

بنابراین امام حسین علیه السّلام، حضرت ابوالفضل و علی‌اکبر خود را برای بنده و شما فدا کرد و جریان کربلا را به راه انداخت، نه به‌جهت عوض و مزد؛ مزد آن حضرت این بود که ما امروز در تحت ولایتش حرکت کنیم و وسوسه‌کنندگان از شیاطین و اهل دنیا نتوانند به انحاء و اشکال مختلف انسان را

---

[1] *دیوان حافظ*، غزل ۱۰۵:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ❊❊ این قَدَر هست که بانگ جرسی می‌آید

[2] واقعهٔ کربلا در مقابل وضع اسارت حضرت امام سجّاد و حضرت زینب علیهما السّلام چیزی نبود؛ اسارتی که هر روزِ آن یک عاشورا و کربلا بود! حوادث کربلا با وقایع جریان شام و کوفه نظیر سنگ‌باران شدن، با غل‌وزنجیر راه را طی کردن، کشته یا سقط شدن اطفال در طول مسیر، قابل مقایسه نیست؛ چه بسیار اطفالی که از اهل‌بیت پیغمبر و اصحاب، در طول این مسیرِ غیر قابل تحمل از دنیا رفتند!

[3] *الأمالی* (صدوق) ص ۱۵۲.

احاطه کنند و موجب انحراف شوند. سیدالشهدا علیه السّلام هزاروچهارصد سال پیش برای امروزِ من و شما قیام کرده است که به دعوت اهل باطل پشت‌پا بزنیم و بگوییم راه ما راه دیگری است. اگر حضرت قیام نمی‌فرمود، معلوم نبود ما الان در چه وادی و اوضاعی قرار داشتیم؛ دوست و رفیق ما که بود و زُملاء و قُرناء ما چه کسانی بودند.

الان که شما نفس خود را در جریان خاصی احساس می‌کنید، خبر ندارید که بذر آن را فرد دیگری کاشته است؛ سیدالشّهدا علیه السّلام علاوه بر ظاهر، راهی در باطن دارد و در تکوین اثر می‌گذارد و آن بذر را در قلب‌ها می‌کارد.

ما باید نسبت به آبیاری و پرورش این بذر در محیطی مناسب ممارست داشته باشیم، تا از کاری که انجام شده است ضیافت به‌عمل بیاید و ظرفیت ایجادشده حفظ شود و نگذاریم آن جهات تکوینی و زحماتی که در این نفوس به‌وجود آمده است، مهمل بماند.

لحاظ ظرفیت مکلف در تعیین تکالیف و احکام

لزوم اشراف بر حال مخاطب در بیان حکم

تلمیذ: مسئله نسبت به احکام کلی مشخص است؛ اما چگونه ممکن است که مجتهد در احکام جزئی و فردی با هرکدام از هفت‌میلیارد انسان ارتباط داشته باشد و بر اساس حکم مخصوص به هر فرد فتوا دهد؟!

استاد: باید ارتباط مستقیم وجود داشته باشد. در بسیاری از موارد وقتی از بنده راجع به فردی سؤال می‌شود، می‌گویم تا خود شخص نیاید و او را نبینم و مشافهةً از او سؤال نکنم، نمی‌توانم پاسخ دهم. البته بعضی از مطالب واضح است و نیازی به ارتباط ندارد؛ ولی مسائل منحصر در وضو گرفتن و نماز خواندن نیست و نمی‌توان پاسخ هر نامه‌ای را در پشت آن نوشت.

در بسیاری از قضایا حکم مجتهد سرنوشت مکلف را رقم می‌زند؛ مثلاً برای زوجین بعد از بیست سال زندگی مشکلی پیدا شده است؛ در اینجا نه به‌راحتی می‌توان به جدایی حکم داد و گفت بر یکدیگر حرام هستید و باید جدا شوید و نه می‌توان بدون توجه به جوانب مسئله، بر حِلیّت ادامهٔ زندگی حکم کرد؛ حکم، به اینکه آنها چه کسانی و در چه وضعیتی هستند بستگی دارد.

مجتهد باید نسبت به مبانی احاطه و بصیرت کامل داشته باشد؛ گاهی رعایت حال فاعل اقتضا دارد که حکم تفاوت کند و این مطالب فرمولی نیست که بتوان برای همهٔ افراد نسخه‌ای پیچید و حکم واحدی صادر کرد.

نظائر این مطلب در تاریخ و سیرهٔ ائمه علیهم السّلام آمده است؛ در مواردی که اصلاً جای تقیه نبوده است، نسبت به یک مسئله به دو نفر دو جواب مختلف داده‌اند.[1] و[2] این موارد از همان مواردی است که امام علیه السّلام بر چیزی اطلاع

[3]...

---

[1] *وسائل الشیعة*، ج ۱۱، ص ٦١.

[2] *بصائر الدّرجات*، ج ۱، ص ۳۸۳:
«أحمَدُ بنُ مُحمّدٍ عَن أبیه عَن ابنِ المُغیرَةِ عن عَبدِ الله بنِ سِنانٍ عن موسَی بنِ أشیَمَ، قالَ: دَخَلتُ علیٰ [ادامه در صفحه بعد]

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] أبی عَبدِ الله علیه السّلام فَسَألتُه عن مَسألَةٍ فَأجابَنی، فَبَینا أنا جالِسٌ إذ جاءَهُ رَجُلٌ فَسَألَه عنها بعَینها فَأجابَهُ بخِلافِ ما أجابَنی! ثُمّ جاءَه رَجُلٌ آخَرُ فَسَألَهُ عَنها بعَینها فَأجابَهُ بخِلافِ ما أجابَنی و أجابَ صاحِبی! فَفَزِعتُ مِن ذلک و عَظُمَ عَلَیَّ. فَلَمّا خَرَجَ القَومُ نَظَرَ إلَیَّ فَقالَ: "یا ابنَ أشیَمَ، کأنّک جَزِعتَ!" قُلتُ: "جَعَلَنی اللهُ فِداکَ، إنّما جَزِعتُ مِن ثَلاثِ أقاویلَ فی مَسألَةٍ واحِدَةٍ!" فَقالَ: "یا ابنَ أشیَمَ، إنّ الله فَوَّضَ إلیٰ سُلَیمانَ بنِ داوُدَ أمرَ مُلکِهِ، فَقالَ: ﴿هَٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ و فَوَّضَ إلیٰ

داشته‌اند که ما از آن غافلیم؛ به‌عبارت‌دیگر گرچه ظاهر هر دو قضیه یکی است، اما در باطن تفاوت دارند.

مُحَمَّدٍ أمرَ دِینه فَقالَ: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾؛ فإنّ اللهَ تَبارَک و تَعالیٰ فَوَّضَ أمرَه إلَی الأئِمّةِ مِنّا، و إلَینا ما فَوَّضَ إلیٰ محمّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم؛ فَلا تَجزَع."»

ترجمه: «موسی‌بن‌اشیَم می‌گوید: بر امام صادق علیه السّلام وارد شدم و از ایشان راجع به مسئله‌ای پرسش نمودم. حضرت پاسخ مرا دادند. در همین حال که من نشسته بودم مرد دیگری آمد و عین همان سؤال را از حضرت پرسید. حضرت جواب دیگری برخلاف جوابی که به من دادند به او فرمودند! سپس مرد دیگری آمد و از حضرت عیناً همان سؤال را پرسید و حضرت جوابی برخلاف جوابی که به من و نفر دوم دادند به او فرمودند! این امر باعث ترس و نگرانی من شد و بر من گران آمد. هنگامی که مردم خارج شدند، حضرت به من نگاه کرد و فرمود: "ای فرزند اشیم، گویا نگران و بی‌تاب شده‌ای!" عرض کردم: "خداوند مرا فدایت کند، بی‌تابی من به‌جهت سه جواب مختلفی بود که در پاسخ به یک مسئلهٔ واحد فرمودید." حضرت فرمود: "ای فرزند أشیَم، خداوند امر ملک و فرمانروایی خود را به سلیمان‌بن‌داوود تفویض نمود و فرمود: ﴿این عطای ماست؛ اگر خواستی منت بگذار و عطا کن و اگر خواستی نگه دار و امساک نما، بدون اینکه حسابی بر تو باشد﴾ و امر دینش را به محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم واگذار نمود و فرمود: ﴿آنچه رسول خدا به شما داده است، پس آن را بگیرید و از آنچه شما را از آن نهی کرده است، اجتناب نمایید﴾. پس خداوند متعال امر خود را به امامان از ما فرزندانِ پیامبر واگذار نمود و آنچه خداوند به محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم تفویض نمود، به ما تفویض شده است؛ پس ناراحت و نگران نباش."» (محقق)

الکافی، ج ۱، ص ٦٥:

«عن ابن حازِم، قالَ: قُلتُ لِأبی عَبدِ الله علیه السّلام: "ما بالی أسأَلُک عَن المَسأَلَةِ فَتُجیبُنی فیها بالجَواب، ثُمَّ یَجیئُکَ غَیری فَتُجیبُه فیها بجَوابٍ آخَرَ!" فَقالَ: "إنّا نُجیبُ النّاسَ عَلَی الزّیادَةِ و النّقصانِ." قالَ قُلتُ: "فَأخبِرنی عَن أصحابِ رَسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم صَدَقوا علیٰ محمّدٍ صلّی الله علیه و آله و سلّم أم کَذَبوا؟" قالَ: "بَل صَدَقوا." قُلتُ: "فَما بالُهُمُ اختَلَفوا؟" فقالَ: "أ ما تَعلَمُ أنّ الرَّجُلَ کانَ یأتی رَسولَ الله صلّی الله علیه و آله وسلّم فَیسأَلُه عنِ المَسأَلَةِ فَیُجیبُه فیها بِالجَوابِ ثُمَّ یُجیبُه بَعدَ ذلِک بِما ینسَخُ ذلِک الجَوابَ؟ فَنَسَخَتِ الأحادِیثُ بَعضُها بَعضاً."

ترجمه: «ابن‌حازم می‌گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: "چگونه است که من از شما مسئله‌ای را می پرسم و شما پاسخ مرا می‌دهید و شخص دیگری نیز (با همان سؤال) به نزد شما می‌آید و شما پاسخ دیگری می‌دهید." فرمود: "ما پاسخ مردم را کم و زیاد می‌دهیم." عرض کردم: "به من خبر ده از اصحاب رسول خدا آیا در مطالبی که از آن حضرت نقل می کردند صادق بودند یا کاذب؟" فرمود: "بلکه صادق بودند." عرض کردم: "پس چرا با هم اختلاف داشتند؟" فرمود: "آیا نمی‌دانی که پیش می‌آمد که مردی به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌آمد و از آن حضرت سؤال می‌کرد و حضرت پاسخ او را می‌دادند، سپس بعد از آن جواب دیگری به او می‌دادند که آن جواب را نسخ می کرد؟ پس بعضی از احادیث بعضی دیگر را نسخ کردند."» (محقق)

هرکسی نمی‌تواند با دیدن این‌گونه موارد متوجه شود که آیا امام علیه السّلام با اطلاع از غیب به این کیفیت پاسخ داده‌اند، یا اینکه در واقع مطلب به‌نحو دیگری بوده و برای ما این‌گونه بیان شده است. با توجه به این احتمالات مختلف، هرکسی نمی‌تواند دست به حکم و فتوا ببرد.[1]

شخصی به بنده می‌گفت:

خانمی اهل نماز و مسائل دینی نبود و اصلاً در عوالم دیگری سیر می‌کرد. من دراین‌باره با او صحبت کردم تا اینکه پس از مدتی بالأخره حاضر شد نماز بخواند ولی به من گفت: «حاج‌آقا! من نماز می‌خوانم اما نمی‌توانم لاک را از روی ناخنم پاک کنم!»

در جواب گفتم: «عیبی ندارد؛ خدا نماز با لاک را از تو قبول می‌کند!» خلاصه، او شروع کرد و با همان لاک نماز می‌خواند.

فردی به آن شخص اعتراض کرده بود که «چرا به او چنین حرفی می‌زنی؟!

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت آگاهی و توجه مجتهد به اختلاف نفوس در تلقی احکام، رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۷۷.

با وجود لاک ناخن، وضو باطل است.» او نیز پاسخ داده بود: «من نماز را از سر و پایش، تا دَم ناخنش آورده‌ام و دیگر این مقدار را نتوانستم؛ اگر عرضه داری این دو سانت را تو بیا درست کن!»

صحبت در این است که اگر به این فرد گفته شود نمازت باطل است، نه‌تنها به‌هیچ‌وجه نمی‌پذیرد بلکه اصل دین را انکار خواهد کرد. به چنین شخصی که در فضایی است که لاک برای او بسیار مهم است و نمی‌تواند غیر از این را تصور کند، باید گفت که تو به هر نحوی که می‌توانی نمازت را بخوان. خداوند همه نوع بنده‌ای آفریده است و خودش می‌داند که با آنان چگونه برخورد کند؛ نمی‌توان یک‌دفعه همه را از دم شمشیر گذراند و درو کرد.

وانگهی آیا خود ما خیلی متعبّد، مؤمن و ملتزم هستیم؟! ما هزار درجه از این افراد بدتریم و فقط خود را به‌صورتی ظاهرالصلاح درآورده‌ایم و خیال کرده‌ایم خبری است؛ معلوم نیست چنین کسانی در آخرت از ما جلوتر نباشند.

هر حکمی را که مجتهد به مقلّد می‌گوید باید اول خودش آن را انجام دهد؛[1] یا نباید فتوا دهد، یا اگر فتوا می‌دهد باید خودش جلوتر حرکت کند و بعد به مقلّد بگوید انجام دهد. هنگام امتحان الهی مشخص می‌شود که چه کسی جلو و چه کسی عقب است؛ چه‌بسا همین اشخاصی که لاک زده‌اند و موهایشان پیداست، از ما خیلی به خدا نزدیک‌ترند!

مماشات ائمه علیهم السّلام در بیان احکام تکلیفی، بر اساس پذیرش افراد

وقتی به عبارات ائمه علیهم السّلام در روایات نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که قصد ندارند حکم تکلیفی را با تلخی و حدّت و بُرندگی و اتقان بیان کنند؛ بلکه می‌خواهند قدری با مردم راه بیایند و مماشات داشته باشند. امام علیه السّلام به

[1] رجوع شود به *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۳۴۰.

میزان تقبّل و پذیرش هر شخص نگاه می‌کند و بر آن اساس نسبت به هر فردی نظری متفاوت ارائه می‌دهد؛ به یکی می‌فرماید: حَجّت را دوباره انجام بده، اما به مکلّف دیگری که تکرار حج را نمی‌پذیرد می‌فرماید: همان عملی که انجام داده‌ای خوب است. امام علیه السّلام با این بیانات طریقهٔ وصول به حکم‌الله را به ما نشان می‌دهد، و مجتهد در این‌گونه موارد باید بتواند تکلیف را تشخیص دهد.

فصل دوّم : نکته‌های قابل توجه در مسئلهٔ تکرار عمرهٔ مفرده

در مسئلهٔ تکرار عمرهٔ مفرده، باید علاوه بر آنچه گذشت، چند نکته مهمّ دیگر را نیز مورد توجه قرار دهیم.

نکتهٔ اوّل در تناقض بین کراهت مولا و «أقلُّ ثواباً» بودنِ همان عمل

نکتهٔ اول: مسئلهٔ «أقلُّ ثواباً» است. روایات در موارد عدیده‌ای دلالت بر کراهت داشتن عملی در نزد مولا می‌کند که در واقع آن عمل صحیح است؛ مانند: صلاة در حمام؛[1] صلاة در شوارع عامه؛[2] سلام بر مصلّی[3] و سلام بر خطیب.[4] فقهاء در اینجا قائل‌اند که عمل کردن به این موارد «أقلُّ ثواباً» است.[5]

اشکال ما این است که نتوانستیم معنای صحیحی برای عبارت «أقلُّ ثواباً» پیدا کنیم؛ چطور ممکن است امری نزد مولا مکروه باشد و از آن نهی شده باشد و با این حال بگوییم «أقلُّ ثواباً» است؟! اگر ثواب عملی پنج‌درصد باشد، همان پنج‌درصد هم پنج‌درصد است؛ چرا دیگر مولا بگوید: لا تفعل؟! اگر حتی فقط

---

[1] *وسائل الشیعة*، ج ۵، ص ۱۷۶.

[2] *همان*، ص ۱۴۷.

[3] *همان*، ج ۷، ص ۲۷۰.

[4] *همان*، ص ۳۳۱.

[5] *مسالک الأفهام*، ج ۲، ص ۴۷؛ *زبدة البیان*، ص ۱۴۹؛ *مجمع الفائدة و البرهان*، ج ۵، ص ۲۰۲؛ *مدارک الأحکام*، ج ۱، ص ۱۱۸؛ *استقصاء الاعتبار*، ج ۲، ص ۲۱۵؛ ج ۷، ص ۸۰؛ *السبع الشداد*، ص ۶۰؛ *الرسائل الفقهیة* (وحید بهبهانی) ص ۱۵۶؛ *روضة المتقین*، ج ۲، ص ۱۱۳؛ *شرح فروع کافی*، ج ۲، ص ۴۵۷؛ *مصباح الهدی*، ج ۹، ص ۷۶.

پنج‌درصد به آن ثواب برسد، «لا تَفعَل» با این پنج‌درصد جور درنمی‌آید.

فرض کنید ثواب عملی صددرصد و ثواب عمل دیگری شصت‌درصد و ثواب فعلی دیگر پنج‌درصد است؛ اما بالأخره پنج‌درصد هم پنج‌درصد است؛ پس «أقلُّ ثواباً» چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟!

تلمیذ: شارع اجازه داده است که مکلف نماز شکسته را به جماعت بخواند، ولی اگر فرادیٰ بخواند بهتر است؛ آیا این اجازه برای مکلف هیچ تقربی ـ ولو پنج‌درصد ـ ندارد؟

استاد: باید دید مراد از این نهی چیست و در چه مرتبه‌ای است. یك‌وقت شارع می‌گوید: «لا تَفعَل؛ انجام نده» و گاهی می‌گوید: «إن تَفعَل هذا خَیرٌ مِن أن تَفعَل بهذا»؛ این مطلب شما در ذیل مورد دوم می‌آید.[1]

اگر شارع بگوید: «لا تُصلِّ قبلَ الزَّوال» و شما نماز ظهر را قبل از زوال بخوانید، آیا باطل نیست؟! اگر باطل است این «لا تصلِّ» با «لا تُصلّ فی الحمّام» چه فرقی می‌کند؟! اگر رضایت ولو به یك‌درصد رسیده باشد و رجحان احدالطرفین وجود داشته باشد، آیا نهی ازطرف مولا صحیح و متمشّی است؟! وقتی بر عملی نهی تعلق بگیرد، چطور می‌توانیم بگوییم آن عمل مقرِّب است؟!

فعل أقلُّ ثواباً یعنی فعلی که مقرِّب و مورد رضایت شارع است؛ وقتی مورد رضای شارع باشد، إفعَل

---

[1] تلمیذ: با توجه به روایت «لا یَؤُمُّ الحَضَریُّ المسافرَ و لَا المسافرُ الحَضَریَّ»* حکم اقتدای مسافر به حضری چیست؟

استاد: مشخص است که علت عدم رجحان، قصر بودن نماز مسافر است و الاّ در نماز صبح و مغرب دلیلی بر عدم رجحان نمی‌باشد. بنابراین اقتدای حاضر به مسافر باعث می‌شود که نیمی از نماز او بدون جماعت باشد و طبیعی است در جایی که هم حاضر شرایط ایتمام را واجد است و هم مسافر، رجحان با حاضر خواهد بود.

تلمیذ: با توجه به اینکه علت عدم رجحان را قصر نماز مسافر می‌دانید، نهی از اقتدای مسافری که در هر صورت نماز او شکسته است چه حکمتی دارد؟ آیا برای شخص حضری ـ که نیمی از نماز او در اقتدای به مسافر، فرادیٰ خواهد شد ـ نیز اقتدا، نسبت به تمامِ نماز را فرادیٰ خواندن ترجیحی ندارد؟

استاد: همان‌طور که عرض شد علت نهی، عدم هماهنگی بین دو نماز حاضر و مسافر است چنانچه به این نکته در روایات باب اشاره شده است و الاّ صرف مسئلهٔ حضور و سفر دخلی به نهی از ایتمام ندارد. بنابراین نهی در روایات اصلاً دلالتی بر کراهت ندارد، بلکه ارشاد به رجحان هماهنگی در نماز بین امام و مأموم است و این مسئله در صورت اشتراک کمّی در نماز، مثل صبح و مغرب منتفی است و لذا بعضی از فقهاء بر عدم کراهت در این دو صلاة فتوا داده‌اند و به نظر حقیر در هیچ‌یک از نمازها کراهت نیست بلکه صرف ارشاد است. روی این حساب دیگر جایی برای پاسخ به سؤالات مطروحه باقی نمی‌ماند.

* *وسائل الشیعة*، ج ۸، ص ۳۲۹. ترجمه:

«از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: "نه شخص حاضر، امامت مسافر را برعهده گیرد و نه مسافر، امامت حاضر را."» (محقق)

به آن تعلق می‌گیرد نه لا تَفعَل؛ منتها إفعَل در مرتبه‌ای ضعیف.

همان‌طور که در بین مکروهات کراهت مؤکّد و کراهت قریب به حرام وجود دارد، استحباب نیز مراتب مختلفی دارد: استحباب مؤکّد؛ استحباب قریب به وجوب. من‌باب‌مثال نظریهٔ قائلین به استحباب مؤکد نماز جمعه،[1] یك مرتبه از استحباب است، خوردن پنیر با گردو[2] یا بیرون آمدن از مستراح با پای راست نیز مرتبهٔ دیگری از استحباب است؛[3] اما آیا ما این دو مرتبه را یکی می‌دانیم؟! بدیهی است که بینهما متوسّطات.

رضایت شارع مقول به تشکیك است: با پای چپ وارد مستراح شدن را پایین‌ترین مرتبهٔ رضایت شارع، و عملی که قریب به وجوب است را بالاترین مرتبهٔ استحباب فرض کنید؛ اما صحبت در این است که بر همان مرتبهٔ أدنیٰ هم رضای او تعلق گرفته است و دیگر «لا تَفعَل» در اینجا معنایی ندارد.

---

[1] *المعتبر فی شرح المختصر*، ج ۲، ص ۲۹۷؛ *توضیح المسائل محشی*، ج ۱، ص ۸٤۲.

[2] *وسائل الشیعة*، ج ۲۵، ص ۱۲۱.

[3] *من لا یحضره الفقیه*، ج ۱، ص ۲٤.

تلمیذ: آیا می‌توان گفت این موارد به یک امر و یک نهی منحل می‌شوند؟ به این معنی که آن عمل از یک جنبه موجب ترقی نفس و از جنبهٔ دیگر موجب عدم ترقی نفس است.

استاد: منظور از امر، رضای مولاست که یا به‌صورت امر ظاهری و شفهی ظهور خارجی پیدا کرده است، یا به‌صورت امر ضمنی است که بدون ظهور خارجی در عالم نفس تحقق پیدا کرده است. حال اگر از جهت دیگری نهی هم تعلق گرفته باشد، انسان باید تعادل برقرار کند و رضایت شارع را از هرکدام که بر دیگری ترجیح پیدا کرد، متوجه شود. لذا در مسئلهٔ اجتماع امر و نهی هیچ‌گاه نمی‌توان گفت که در یک تعیّن خاص دو جهت تعلّق پیدا کرده است؛ بالأخره حضور یا عدم آن، مورد رضایت است.

فرض کنید که اکرام زید از حیث علمش مورد امر و رضای مولاست و از جهت فسق او مورد نهی و غضب است؛ این‌طور نیست که اگر شخصی آن عالم فاسق را اکرام کند، از نظر اکرام عالم به امر مولا عمل کرده باشد و از این نظر که فاسق را اکرام کرده است، مورد نهی مولا قرار بگیرد. این کار از مولا ساخته نیست که هم به شخصی بخندد و هم او را تأدیب کند؛ بلکه این عمل خارجی با توجه به اطراف و جوانب، من‌حیث‌المجموع یا مورد رضای مولا هست و یا مورد رضایت نیست.

تلمیذ: آیا نمی‌توان نفس را دارای حیثیات متفاوت فرض کرد و گفت: نماز تأثیر خودش را در نفس می‌گذارد و آن امر مکروه (در بیت‌النار و حمام نماز خواندن) نیز از جنبهٔ دیگر تأثیر خودش را دارد؟

استاد: رضایت به یک امر تعلق گرفته است؛ مولا می‌گوید: اگر این صلاة را در مسجد بخوانی مورد رضای من است، و اگر همین صلاة را در حمام بخوانی مورد رضایت من نیست و مبغوض من خواهد بود؛ این مسئله ارتباطی به نفس ندارد.

نکتهٔ دوّم در جایگاه تأییدات معنوی مانند خواب و استخارهٔ معارض با ادلّه

نکتهٔ دوم: باید در نظر داشت که بعضی از افراد ممکن است در اثبات جواز تکرار عمرهٔ مفرده، تأییدات معنوی را مطرح کنند.

بسیار اتفاق می‌افتد که برخی با تمسک به امور غیرعادی مانند استخاره، خواب یا امور دیگری، تشویق به همان عملی می‌شوند که مورد نهی شارع قرار گرفته است و این برای جواز آن عمل مستمسک واقع می‌شود.

در سنوات اخیر افراد متعددی برای بنده نقل کرده‌اند که این مسئله را دلیل بر بی‌اشکال بودن تکرار عمره می‌دانند و می‌گویند: «اگر این کار مورد نهی شارع است، پس چرا باید استخاره راجع به آن خوب بیاید؟» یا کراراً به گوش بنده رسیده است که فلان شخص خواب دیده در قبال تکرار عمرهٔ مفرده‌ای که انجام داده، ثواب زیادی برای او نوشته شده است؛ یا دیگری برای انجام دوبارهٔ عمره تأیید و تشویق شده است.

اگر ما به این نتیجه رسیده باشیم که تکرار عمره اشکالی ندارد، اینها قابل توجیه است؛ ولی اگر جایز نباشد، چطور باید این‌گونه مسائل را توجیه کرد؟[1]

لزوم تمییز احکام شخصیه از احکام کلیه، در مراجعه به ادلهٔ استنباط

مجتهد به بسیاری از نظائر این مسئله در فقه برخورد می‌کند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم یا امام علیه‌السّلام به‌جهتی از جهاتِ شخصیه، نسبت به انجام یا ترك عملی ترخیص قائل شده‌اند. فقیه باید تشخیص دهد و بفهمد که آیا این مورد، عام و قابل توسعه است یا اینکه خاص می‌باشد. انسان در اینجا با رجوع به ادله می‌بیند بعضی از آنها دلالت بر نهی و بعضی دلالت بر جواز می‌کنند. اگر انسان بخواهد با همین نظرهٔ ظاهریهٔ فقهیهٔ اصطلاحیه اعمال‌نظر کند، حکم می‌کند که این مسئله، أقلُّ ثواباً یا استثناء و امثال‌ذلك است؛ ولی اگر بخواهد با دیدگاهی که عرض شد به فقه نگاه کند، می‌بیند که شارع در اینجا مسائل شخصی را لحاظ کرده است. یعنی حکم، همان امر و

---

[1] رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۵٤.

نهی‌ای است که از راه ادله به‌دست می‌آید و شارع در این موردِ به‌خصوص، بر اساس قضایای شخصیه چنین حکم کرده است؛ منتها آن مکلف، این حکم امام علیه السّلام را به همه اعلان و افشاء می‌کند و ما را بین دلیل بر نهی و دلیل بر ترخیص مردد می‌کند.

بسیاری از مواردی که شما در روایات و مسائل فقهیه به آن برخورد می‌کنید از این مسئله ناشی می‌شود؛ یعنی آن حکم عمومی نیست و امام به شخص او فرموده‌اند (چون خصوصیتِ مورد در حکم امام علیه السّلام دخالت دارد) ولی ملاحظات، مقارنات، شرایط و ظروفی که موجب صدور حکم از سوی حضرت بوده، از کتب فقهی حذف شده یا اصلاً نیامده است. وقتی فقیه روایات را بدون هیچ قرینه‌ای می‌خواند و می‌بیند که روایتی دلالت بر امر و روایت دیگر دلالت بر نهی دارد، به جواز انجام یا ترک فعل فتوا می‌دهد؛ درحالی‌که به‌عنوان یک ملاک عام، بازگشت همه یا اکثر این موارد به خصوصیات فردیّه‌ای است که باعث صدور این حکم از سوی شارع شده است.

در بحث وجوب استطاعت در حج، این قضیه را به‌وضوح دیدیم که چطور امام صادق یا امام باقر علیه السّلام به یک ناصبی می‌گویند: «حجّ تو درست است»، نسبت به دیگری می‌گویند: «بهتر است دوباره انجام دهی» و به شخص دیگر می‌فرمایند: «اصلاً حجّ تو باطل است!»[1] اگر نَصْب موجب بطلان عمل است و اینها همه ناصبی هستند، پس چرا امام علیه السّلام به آنها سه جواب مختلف می‌دهند؟ در آنجا عرض کردیم مسئله دو احتمال دارد:

دلیل اختلاف روایات در بیان حکم یک تکلیف

احتمال اول: اختلاف روایات به خصوصیات فردی شخص برمی‌گردد:

فرض کنید که شخصی بسیار محکم و بااراده است و اگر به او بگویند تمام نمازهایی که تابه‌حال خوانده‌ای باطل است، می‌پذیرد و از اول همه را قضا می‌کند؛

[1] *وسائل الشیعة*، ج ۱۱، ص ٦١.

حضرت هم می‌فرمایند: «هر عملی که در زمان نصب انجام داده‌ای مقبول نیست و تمام نمازهایت را قضا کن و حجّ خود را دوباره انجام بده که هیچ ارزشی ندارد.»

دیگری توبه می‌کند، اما می‌گوید: «حال که ما توبه کردیم و آمدیم، تو هم قدری چشمانت را ببند و رحم کن!» حضرت به چنین شخصی می‌فرماید: «اگر اعمالت را دوباره انجام دهی بهتر و به رضای خدا نزدیک‌تر است؛ اما اگر هم اعاده نکردی اشکالی ندارد.» ما باید تمام این حالات را با خود تطبیق دهیم و از خداوند بخواهیم که آنی دست ما را رها نکند.

اما فرد دیگری این‌مقدار اراده را نیز ندارد؛ اگرچه توبه کرده و خدمت حضرت رسیده و دست بوسیده، ولی نمی‌تواند اعمالش را اعاده کند و می‌گوید دیگر گذشته‌ها گذشته است؛ حضرت هم به او می‌فرماید «هرکاری که تا حالا کرده‌ای درست است؛ اگر می‌خواهی نمازت را قضا کن و اگر نمی‌خواهی نکن!»

اگر فقیه بخواهد حقیقت مطلب را در چنین مواردی بداند، علاوه بر فکر به بصیرت باطنی نیز نیازمند است.

احتمال دوم: مسئلهٔ نصب در افراد، مقول به تشکیک است.

فردی را فرض کنید که بر اساس تبلیغات و شنیده‌ها گاهی حرفی زده و اهانتی کرده است، ولی مرتبهٔ نصب در او شدید نبوده است؛ لذا حضرت می‌فرمایند «اعمال تو صحیح است.»

شخصی دیگر در مجالس مخالفین شرکت داشته و گاه‌گاهی اهانتی هم کرده است؛ حضرت به او می‌فرمایند: «گرچه توبه کرده‌ای، ولی اگر اعمالت را دوباره انجام دهی خوب است.»

اما دیگری اصلاً خودش رکن و قائد محسوب می‌شده است؛ حضرت به چنین کسی می‌فرماید: «برو هرکاری که تابه‌حال انجام دادی را در دریا بریز و دوباره شروع کن.»

همان‌طور که سابقاً عرض شد، فقیه باید در این موارد با توجه به اختلاف

مراتب و درجات نفس افراد، تشخیص دهد که چرا امام علیه السّلام چنین جواب‌هایی را بیان فرموده است.

فقیه نباید موارد عدیده‌ای از روایات فقهی را به‌تنهایی نگاه کند؛ بلکه باید ببیند این روایت در چه شرایط و زمانی صادر شده و چه کسی این مسئله را از حضرت سؤال کرده است.

اینکه فقهاء و اهل درایه و رجال می‌گویند: چه کسی روایت را درایت کرده، مسئلهٔ مهمی است. یک‌وقت محمدبن‌مسلم که فقیه تربیت‌یافتهٔ صادقین علیهما السّلام است و می‌داند کدام کلام امام ناظر به خصوصیت فردیه و مورد خاص است و کدام کلام عامّ‌الشمول و نسبت به همه است از امام علیه السّلام مطلبی را نقل می‌کند، گاهی هم راوی صرفاً انسان خوبی است؛ دراین‌صورت نمی‌توان به تمام منقولات او به‌صرف ثقه و خوب بودن استناد نمود.[1]

رُواتی که از امام علیه‌السّلام روایت نقل کرده‌اند، دارای درجات مختلفی هستند. آنچه در فقه با عباراتی مانند «خُذ بِما قال أوثقُهما، بما قال أورَعُهما، بما قال أتقیٰهما» تقسیم‌بندی شده،[2] فقط در موارد تقابل و تعارض است؛ اما در صورت عدم

تعارض و در مقام اصل انشاء حکم و القاء تکلیف، تابه‌حال چنین ملاحظاتی نشده است. باید دقت نمود که چه کسی روایت را از امام نقل کرده و میزان وثاقت او چقدر است، اگرچه آن روایت تعارض و تقابلی هم نداشته باشد. شاید در نقل راوی دلالت بر وجوب باشد و روایت معارضی هم نداشته باشد، اما فقیه نباید ابتدائاً حکم به وجوب کند و باید حکم برای او ثابت شود؛ اثبات وجوب امر آسانی نیست.

لذا در روایت نقل شده است که وقتی حضرت امام زمان علیه السّلام ظهور می‌کنند، بسیاری از احکام را برمی‌دارند و علم خود را که همان حکم‌الله واقعی است، بیان می‌کنند.[3] من‌باب‌مثال ما تابه‌حال در مسئله‌ای طبق روایت سَکونی فتوای به وجوب داده‌ایم، ولی حضرت می‌فرمایند: «اصلاً واجب نیست بلکه مستحب است!»

---

[1] مطالبی جنگ‌مانند و بسیارمفیدی از زبان مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ نقل شده است که إن‌شاءالله منتشر خواهد شد. گاهی بنده بعضی از این مطالب دوستان را که نگاه می‌کردم، واقعاً تحت‌تأثیر قرار می‌گرفتم و احساس می‌کردم که در این عبارات، جملات و مطالب کلیدی به‌چشم می‌خورد؛ اما همین‌که بعضی از مطالب را مطالعه می‌کردم، متوجه می‌شدم این حرف غلط است و از ایشان نیست! درحالی‌که آن کسی که این مطلب را نقل کرده و نوشته است، از دوستانِ ثقه‌ای است که خود من پشت سر او نماز می‌خوانم، ولی اشتباه شنیده است.

اینجاست که ضرورت خُبرَویّت فرد نسبت به مبانی برای تشخیص کلام صحیح از غلط روشن می‌گردد.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات علاجیه در باب تعارض، رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۲۷، ص ۱۰۶.

[3] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۳۸٤؛ *الکافی*، ج ۱، ص ۳۹۷.

معنای کلیّت احکام الهی با وجود اختلاف احکام نسبت به نفوس مختلف

تلمیذ: بنا بر مطالبی که فرمودید، اصل «إنّ لِلّه أحکامًا یَشتَرِکُ فیه العالِمُ و الجاهل» به‌طورکلی منتفی است یا محدود می‌شود؟

استاد: نه می‌توان گفت که احکام، مشترک و مربوط به همه است، و نه می‌توان گفت که هر حکم اختصاص به یک شخص دارد و هیچ‌گونه تناسبی وجود ندارد. ملاکی وجود دارد که تمام احکام مُنزَّل از آن است و آن ملاک بین عالم و جاهل مشترک است؛ وقتی آن ملاک نزول پیدا می‌کند و می‌خواهد در قوالب أنفُسیّه قرار بگیرد، تغییر شکل می‌دهد: برای یکی واجب، برای یکی مستحب و برای دیگری حرام می‌شود.

حسناتُ الأبرارِ سیِّئاتُ المُقَرَّبین[1] به همین جهت است؛ یعنی ممکن است از

شخصی کاری سربزند که برای او حرام باشد، درحالتی‌که شخص دیگر همان را انجام می‌دهد و به او ثواب هم می‌دهند! زیرا فرد اول در ظرفیتی است که اساساً نباید برای او چنین تصوری پیدا شود؛ اما نفر دوم اصلاً از چنین فضایی فارغ است و وقتی چنین ظرفیتی ندارد، خدا از او چه تکلیفی بخواهد؟! شما به یک کودک دوساله که فقط می‌تواند راه برود، چه تکلیفی می‌کنید؟ آیا اگر لیوانی را بشکند و از این شکستن خوشحال شود او را تنبیه می‌کنید، یا اینکه به او می‌خندید و جارو برمی‌دارید و لیوان شکسته را جمع می‌کنید؟! اما اگر همین کار را بزرگ‌تری انجام دهد، او را تنبیه می‌کنید و می‌گویید: «چرا حواست را جمع نکردی و لیوان را درست نگرفتی؟!» هر چیز جای خود را دارد و انسان باید ملاحظه داشته باشد و بسیار با ظرافت صحبت کند.

این مسئله حساس و دقیق است و این همان مطلبی است که بزرگان به‌صورت رمز یا حتی تصریح تذکر می‌دهند که یک فقیه نمی‌تواند برای همهٔ افراد یک فتوا صادر کند. فتوا برحسب شرایط مختلف است و او باید مسائل را ملاحظه کند تا حکم و تکلیف بتواند از مکلف مُتَمشّی شود.

بنده خود مشاهده می‌کردم که وقتی در بعضی از موارد تکلیفی را از مرحوم آقا سؤال می‌کردند، ایشان سرشان را پایین می‌انداختند و هیچ جوابی نمی‌دادند؛ درحالتی‌که اگر مثلاً بنده سؤال می‌پرسیدم، می‌فرمودند «این کار صحیح است.» علی‌کلّ‌حال گاهی اوقات محذوراتی وجود دارد و نمی‌توان جوابی داد.

نمونه‌ای از کیاست مرحوم میرزای شیرازی

---

[1] *رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم*، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳:
«عبارت "حسناتُ الأبرارِ..." مضمون روایتی نیست، گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی.»

در زمان میرزای بزرگ، سیّد محمدحسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ هنگامی که ایشان در سامراء اقامت داشتند، روزی جمعی از معمّمین و غیرمعمّم از اهالی گناباد به منزل ایشان آمدند و نامه‌ای دربارهٔ احوال مرحوم آیةالله سلطان‌محمد گنابادی ـ رضوان الله علیه ـ صاحب *تفسیر بیان‌السعاده* به خادم میرزا تحویل دادند و

درخواست کسب فتوای انحراف و اعوجاج و چه‌بسا قتل و اعدام ایشان را نمودند.

خادم میرزا نامه را به‌خدمت میرزا آورد و ایشان آن را مطالعه نمودند و سپس در صندوق نامه‌ها قرار دادند و پاسخی به خادم ندادند. ساعتی از این واقعه گذشت و افراد دیدند خبری از پاسخ نشد؛ پیغام دادند که: «جواب نامهٔ ما چه شده است؟» مرحوم میرزای شیرازی به خادم فرمودند: «به آنها بگو نامهٔ شما پاسخی ندارد.»[1]

علت پاسخ ندادن ایشان این بود که اگر میرزا او را نهی می‌نمود، این مطلب را مثل پیراهن عثمان علَم می‌کرد و این‌طرف و آن‌طرف می‌چرخاند؛ و از طرفی، به‌جهت خوف از خونریزی، امکان تجویز آن کار نیز وجود نداشت.

درحالی‌که همین گروه با مراجعه به فرد دیگری حکم اعدام و قتل او را گرفتند و آخرالأمر او را به قتل رساندند.[2] لذا فقیه باید زرنگ باشد و قلم و بیان و زبان خودش را هرجایی به‌کار نیندازد؛ در بسیاری از موارد باید سکوت کرد.

نکتهٔ سوّم در تأثیر جهات و ملاکات خارجی در حکم اولیهٔ نفس فعل

تبعیت اوامر و نواهی مولا از ملاکات نفس‌الأمریه

نکتهٔ سوّم: بدیهی است که تعلق امر یا نهی مولا به هر فعلی تابع ملاکات نفس‌الامریّه است؛ اگر ملاک وجود آن فعل نسبت به ملاک‌های دیگر ترجیح پیدا کند، رضای مولا به آن فعل تعلق می‌گیرد؛ اگر ملاک عدم آن فعل نسبت به ملاک‌های دیگر ترجیح پیدا کند، کراهت مولا به آن فعل خارجی تعلق می‌گیرد؛ و اگر بین ملاکات وجود و ملاکات عدم ترجیحی پیدا نشود و نسبت متساوی‌الطرفین

---

[1] *نابغهٔ علم و عرفان در قرن چهاردهم*، ص ۱۰٤.

[2] در کتاب *در خانقاه بیدخت چه می‌گذرد*، تألیف شیخ محمد مدنی گنابادی ـ که از مخالفین سرسخت مرحوم سلطان‌محمد گنابادی بوده و توسط آیةالله سید محمود شاهرودی، ملقب به ناشرالاسلام شده است ـ در چندین مورد ذکر گردیده که مرحوم سلطان‌محمد گنابادی ـ رضوان الله علیه ـ به فتوای مرحوم آخوند خراسانی به‌قتل رسیده است. رجوع شود به ص ۷۷ و ١٦٦ و ۱۷۳ و ۱۸۱. (محقق)

باشد، طبعاً ارادهٔ مولا نسبت به وجود و عدم آن فعل متساوی خواهد بود که از آن به اباحه تعبیر می‌شود.

بنابراین ممکن است خود فعل نسبت به یک ملاک مورد رضا و قبول شارع باشد، ولکن به جهات و ملاکات دیگر مورد رضای شارع نباشد؛ دراین‌صورت طبعاً مصلحت فعلیهٔ انجام آن عمل، مقهور و مغلوب ملاکات نافیهٔ آن فعل خواهد بود و در اینجا کراهت مولا نسبت به آن فعل خارجی تحقق پیدا می‌کند.

فرض کنید که زید به‌جهت علمش و یا ضیف بودنش، اطلاق «أکرِم الضّیف» شامل او می‌شود و اکرام مِن‌حیثُ‌هُوَهُو به نفس او تعلق می‌گیرد؛ اما اگر شرایط و جوّ حاکم بر آن جامعه به‌نحوی باشد که با اطلاع دیگران از اکرام زید، محذوراتی ایجاد شود و برای او مشکلاتی به‌وجود آید، دراین‌صورت دیگر جهات و ملاکات خارجیه بر اکرامی که به نفس زید تعلق می‌گرفت، غالب می‌شود و نه‌تنها اکرام را در نظر مولا از رجحان می‌اندازد، بلکه از مرتبهٔ تساوی‌الطرفین هم عبور می‌دهد و آن را به مرجوحیت وامی‌دارد و خطاب «لا تُکرِم زیدًا» می‌آید.

لا تُکرِم زیدًا به‌جهت این نیست که اکرام او مورد رضای مولا نمی‌باشد، بلکه جهات خارجیه در این شرایط و ظرف خاص، رجحان اکرام را حذف می‌کند؛ بنابراین ممکن است خودِ یك فعل موردنظر مولا باشد اما جریانات خارجی و ملاکات دیگر، جنبهٔ نفی را غلبه دهد.

کراهت روزه به‌واسطهٔ جهات خارجیه

این مسئله، کلید بسیار مهمی برای استنباط است. بسیاری از مشکلات روایات و مسائل مرتبط با ماوراءالطبیعه با این روش می‌تواند توجیه و هضم شود و اشکالات آن حلّ و برطرف گردد. مثلاً[1] نفس صوم امری ممدوح و موجب تقرب

است[2] و خطاب «صُومُوا» علاوه بر روزهایی که روزه‌اش مستحب است،[3] به هر روزی عدا یوم الأضحی و یوم الفطر[4] تعلق می‌گیرد و سایر ایام را نیز تحت این ملاک قرار می‌دهد. در روایتی آمده است: «إنّ الله

---

[1] رجوع شود به *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ۸۰.

[2] رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۱۰، ص ۳۹۵.

[3] مانند ایام مشخص در هر ماه، نُه روز اول ذی‌الحجّه، ماه رجب و شعبان، غدیر، مبعث و سایر ایام متبرکه.*

* *وسائل الشیعة*، ج ۱۰، ص ۳۹۵.

[4] *وسائل الشیعة*، ج ۱۰، ص ۵۱٤:

«عن الصّادقِ، عن آبائِه علیهمُ السّلامُ فی وصیّةِ النبیِّ صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلّمَ لِعلیٍّ علیه السّلام، قال: "یا علیُّ، صومُ الفطرِ حرامٌ

تبارکَ و تعالیٰ یقولُ: "الصَّومُ لی و أنا أَجزِی بِه"»[1] یا «أنا أُجزیٰ بِه»؛ که بنا بر قرائت دوم حاوی معنای بسیار بالایی است.[2] اجری که برای روزه‌دار در این روایت ذکر شده مختص به ماه مبارک نیست و شامل همهٔ موارد صوم صائمین می‌شود.

رسول خدا و به‌تبع ائمه و بزرگان ماه رجب و شعبان را به ماه مبارک رمضان متصل می‌کردند و سه ماه را پشت‌سرهم روزه می‌گرفتند؛[3] چه خاصیتی در صوم وجود دارد که تا این اندازه در روایات نسبت به آن تأکید شده است؟! مسئلهٔ روزه بسیار مهم است و گویا در صوم حال تجرد بیشتر و اتصال قوی‌تر است؛ خطورات شیطانی کمتر به سراغ صائم می‌آید و حالات شهوانی کمتر پیدا می‌شود؛ در حال صوم تخیلات و توهّمات و شیطنت‌ها و مجالس غیبتی که در سایر ایام وجود دارد کمتر، و در مقابل، جود و بخشش بیشتر است و اشخاص راحت‌تر انفاق می‌کنند. لذا در روایاتِ صوم تعابیری شبیه به آنچه دربارهٔ نماز وارد شده و

و صومُ یومِ الأضحیٰ حرامٌ".»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام ازپدرانشان روایت می‌کنند که در وصیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است که فرمود: "ای علی، روزه گرفتن در روز عید فطر حرام است، و روزه در روز عید قربان نیز حرام است.» (محقق)

[1] *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۷۵.

[2] رجوع شود به *المیزان*، ج ۲، ص ۲۵. *أنوار الملکوت*، ج ۱، ص ٤٧:

«علماء را در معنی «أجزی به» خلاف است: بعضی به صیغهٔ معلوم خوانده‌اند، یعنی من خودم بنفسه جزای روزه‌دار را می‌دهم؛ و بعضی به صیغهٔ مجهول، یعنی من خودم جزای روزه‌دار هستم. و درهرصورت معنی بسیار عالی است: اما اگر «أجزی بِه» خواندیم، پس برای شرافت روزه همین بس که در میان عبادات و نُسُک، خدا خود را بنفسه پاداش‌دهندهٔ این فریضه دانسته است؛ و اگر «أُجزیٰ بِه» خواندیم، یعنی هیچ نعمتی و هیچ درجه از درجات جنت سزای روزه‌دار نیست مگر ذات مقدس او جلّ‌وعلا که به نفس شریفِ خود جزای اوست.

و از اینجا استفاده می‌شود که راه وصول به لقای خداوند و فنای در ذات او که از لوازم جزای روزه باشد، بدون روزه میسور نیست.»

[3] *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ٢٨٤:

«و عن رسولِ اللهِ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ... و کان رُبَّما صامَ رجبَ و شعبانَ و رمضانَ یَصِلُهُنَّ.»

ترجمه: «و چه‌بسا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سه ماهِ رجب، شعبان و رمضان را روزه می‌گرفت و روزهٔ این ماه‌ها را به یکدیگر وصل می‌نمود.» (محقق)

می‌فرماید: «**الصّلاةُ خیرُ موضوعٍ فمَن شاءَ استقَلَّ و مَن شاءَ استکثَرَ**»[1] **آمده است**[2] **و از این نقطه‌نظر تفاوتی وجود ندارد**.

مجتهد باید در هر فرع فقهی با توجه به مسائلی که از قرائن و شواهد به‌دست می‌آورد، به حُسن یا قبح فعلی در نزد مولا دسترسی و اطلاع پیدا کند.

وقتی که ما به این موارد اکیدهٔ اطلاقات راجع به روزه نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم که چون در صوم جوع وجود دارد و جوع موجب تقرب است، بنابراین صوم فی‌حدّنفسه موردنظر و امضای شارع است و نمی‌تواند مورد عنایت مولا نباشد.

---

[1] *روضة المتقین*، ج ۲، ص ٤٧. *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ١٤٩، تعلیقهٔ ۲:
«نماز بهترین حکم از جانب خدای متعال است، پس هرکس می‌خواهد کم به‌جای آورَد و هرکس می‌خواهد زیاد به‌جای آورَد!»

[2] رجوع شود به *الکافی*، ج ٤، ص ٦٢؛ *بحار الأنوار*، ج ٧٩، ص ٣٠٨؛ *الخصال*، ج ۲، ص ٥٢٣ (با قدری اختلاف).

کراهت صوم عاشورا به‌ملاک غلبهٔ فضای تبرک دشمنان به روزه

اما وقتی در روز عاشورا پسر پیغمبر را به قتل رساندند و بنی‌امیه به‌عنوان تبرک این روز را روزه می‌گرفتند،[1] در چنین شرایطی امام صادق علیه السّلام راجع به همین صوم می‌فرماید: «روزهٔ روز عاشورا مکروه است.»[2]

در تاریخ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السّلام روزهٔ عاشورا مکروه نبوده است و راجع به کراهت آن چیزی نفرموده‌اند، اما وقتی به زمان امام صادق علیه السّلام می‌رسد، حضرت می‌فرماید: «چون بنی‌امیه به‌واسطهٔ این عمل پلید و به شکرانهٔ این جنایت و فاجعهٔ تاریخ، عاشورا را روز

---

[1] *مصباح المتهجد*، ج ۲، ص ۷۷۵:

«إنّ هذا یومٌ تَبَرَّکت به بَنو أُمیَّةَ وابنُ آکِلَة الأکبادِ اللعینُ ابنُ اللعین.»

ترجمه: «این روز روزی است که بنی‌امیه به آن تبرک می‌جستند، همچنین فرزندِ خورندهٔ جگرها، آن ملعون فرزند ملعون.» (محقق)

[2] *وسائل الشیعة*، ج ۱۰، ص ٤٦٢:

«عن الحسین بن أبی غُندَر، عن أبیهِ، عن أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ، قالَ: سَألتُهُ عن صَومِ یَومِ عَرَفةَ، فقالَ: "عیدٌ مِن أعیادِ المسلمینَ و یَومُ دعاء و مَسألَةٍ." قلتُ: "فصَومُ عاشوراءَ؟" قالَ: "ذاکَ یَومٌ قُتِلَ فیهِ الحسینُ علیهِ السّلامُ، فإن کنتَ شامِتًا فَصُم." ثُمّ قالَ: "إنّ آلَ أُمَیّةَ نَذَروا نَذرًا إن قُتِلَ الحسینُ علیه السّلامُ أن یَتّخِذوا ذلک الیَومَ عِیدًا لَهُم، یَصومونَ فیه شُکرًا و یُفَرِّحونَ أولادَهم، فصارَت فی آلِ أبی سُفیانَ سُنَّةً إلی الیَومِ، فذلک یَصومونَهُ و یُدخِلونَ علی عِیالاتِهِم و أهالیهِم الفرحَ ذلکَ الیَومَ." ثُمّ قالَ: "إنَّ الصَّومَ لا یکون لِلمُصیبةِ و لا یَکونُ إلّا شُکرًا لِلسّلامةِ؛ و إنّ الحسینَ علیهِ السّلامُ أُصیبَ یومَ عاشوراءَ، فإن کنتَ فیمَن أُصِیبَ بِهِ فلا تَصُم و إن کنتَ شامِتًا مِمَّن سَرَّهُ سَلامَةُ بنی أُمَیّةَ فَصُم شُکرًا لِله تعالیٰ."»

ترجمه: «حسین‌بن‌غُندَر از پدرش روایت می‌کند که می‌گوید: از امام صادق علیه السّلام راجع به روزهٔ روز عرفه سؤال کردم. فرمود: "عیدی از اعیاد مسلمین و روز دعا و مسئلت از درگاه خداوند متعال است." عرض کردم: "روزهٔ روز عاشورا چطور؟" فرمود: "آن روز روزی است که حسین علیه السّلام در آن کشته شد؛ پس اگر از این مصیبت مسرور و خوشحال می‌شوی، روزه بگیر." سپس فرمود: "بنی‌امیه نذر کردند که اگر حسین علیه السّلام کشته شود، آن روز را در بین خود عید بدارند و به‌شکرانهٔ آن، روزه بگیرند و فرزندان خود را شاد نمایند. بعد از آن این سنتی درمیانشان شد و تا امروز نیز ادامه دارد. پس بدین جهت این روز را روزه می گیرند و اهل و خانوادهٔ خود را شاد ومسرورمی نمایند." سپس فرمودند: "روزه برای مصیبت نیست؛ روزه صرفاً به‌عنوان شکرانهٔ سلامتی و صحت است. و حسین علیه السّلام در روز عاشورا گرفتار مصیبت شد؛ پس اگر از کسانی هستی که به مصیبت او مصیبت‌زده و داغدار شده‌اند، روزه مگیر؛ و اگر مسرور می‌شوی و از کسانی هستی که سلامت بنی‌امیه آنان را شاد و خوشحال می‌کند، برای تشکر از خداوند متعال روزه بگیر."»

مبارکی می‌دانند و روزه می‌گیرند، و جوّ حاکم بر جامعه جنبهٔ فرح و انبساطی پیدا می‌کند، شیعیان ما نباید در این فضا این روز را روزه بدارند.»

براین‌اساس صوم روز عاشورا مکروه می‌شود، اما صوم فی‌حدّنفسه همان حُسن خود را دارد و همان‌طور که عبد در سایر ایام به‌وسیلهٔ جوع و عطش تقرب الی‌الله پیدا می‌کند، در این روز نیز آن تقرب پیدا می‌شود. جوع و عطش روز عاشورا با سایر ایام تفاوتی ندارد، مگر به‌جهت ملاکات دیگری که خارج از نفس‌الفعل، بر ملاک مقرِّبیت خودِ فعل ترجیح یافته و حکومت پیدا کرده‌اند. در اینجا ملاک استحسان صوم کنار می‌رود و روزه در عاشورا مبغوض شارع می‌شود و کراهت به آن تعلق می‌گیرد و اگر کسی آن را انجام دهد ثوابی به او تعلق نمی‌گیرد.

گرچه روزه امری مخفی و باطنی است و به‌عکس حجّ و جهاد بروز و ظهوری ندارد و روزه بودن شخص قابل تشخیص نیست، ولی درعین‌حال امام علیه السّلام می‌فرماید چون فضای حاکم بر جامعه مکدِّر است، نباید شیعیان ما در چنین فضایی روزه بگیرند.

تبریک گفتن مردم شام به یکدیگر در روز عاشورا در عصر اخیر

خدا جدّ ما را رحمت کند؛ ایشان می‌گفت:

من در زمان‌های سابق، روز عاشورا در شام بودم و خودم مشاهده کردم که

وقتی مردم به هم می‌رسند، به یکدیگر «مبروک» می‌گویند!

کراهت نداشتن صوم عاشورا در زمان امروزه، به‌جهت انتفای ملاک مذکور

حال اگر این فضا تغییر پیدا کند، و آن ملاکی را که امام صادق علیه السّلام مطرح می‌کنند منتفی شود، دوباره همان ملاک استحسان و مقرّبیت صوم غالب می‌شود و استحباب روزه ثابت می‌گردد. براین‌اساس امروزه که در ایران نه بنی‌امیه هستند و نه مبارکبادی است، چون دیگر آن ملاک وجود ندارد و مقرّبیتی که به‌واسطهٔ جوع حاصل می‌شود نیز در اینجا موجود است، فلذا دیگر صوم در روز عاشورا مکروه نخواهد بود.

بنابراین، اینکه ما مشاهده می‌کردیم بزرگان حتی در روز عاشورا هم روزه می‌گرفتند، به این لحاظ بوده است[1] و آنچه فقهاء فرموده‌اند که «افعالی مانند صلاة در حمام و صوم روز عاشورا و عمرهٔ متکرّره در شهر واحد که به آنها نهی تعلق گرفته است، أقلُّ ثواباً خواهد بود» ملاك و معیاری نخواهد داشت.

نهی شارع إمّا بِلحاظِ ذاتِهِ[2] و إمّا بِلحاظِ المقارنات و الملاکات الخارجةِ عن الذات،[3] به امور مختلف تعلق می‌گیرد. میزان کراهت و یا رضایت مولا را می‌توان از کیفیت امر و نهی او دریافت که آیا اکرام زید مِن‌حیث‌المجموع مورد رضایت و امضای شارع است یا خیر؟ مسئله از دو وجه خارج نیست و درهرصورت با مبنای أقلُّ ثواباً سازگار نمی‌باشد.[4]

تلمیذ: نظر مرحوم علاّمه برخلاف سایر علماء این بود که روزهٔ عاشورا کراهت ندارد؛ اما با توجه به اینکه بنی‌امیه به‌جهت مخالفت با شیعه انگشتر را در

---

[1] جهت اطلاع بیشتر از مبنای مؤلف پیرامون ملاک‌های احکام رجوع شود به *نوروز در جاهلیت و اسلام*، ص ۲۵۰.

[2] فرض کنید که نفس اکرام زید چون موجب عُجب و تباهی و ضرر او می‌شود، لذا خود این فعل فی‌حدّنفسه مورد کراهت شارع قرار گرفته است.

[3] مانند اینکه با نفس اکرام به زید آسیبی نمی‌رسد و اتفاقاً بسیار هم برای او مفید است، اما با دخالت جهات خارجی مثل حسادت و نظر سوء سایر افراد، این اکرام مبغوض شارع شده است.

[4] رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۰۱.

دست چپ می‌کردند و الان دیگر کسی با این نیت چنین کاری نمی‌کند، چرا نظر ایشان در مورد تختّم بالیسار تغییر نکرد؟

ثابت بودن ملاک استجلاب تختم بالیمین

استاد: اولاً اتفاقاً الان هم اهل‌تسنن انگشتر را در دست چپ قرار می‌دهند و حتی بر این مسئله تعمد دارند.[1]

ثانیاً یمین از یُمن گرفته می‌شود، و چون یُمن و برکت با دست راست حاصل می‌گردد، به دست راست «یمین» می‌گویند؛ بنابراین ممکن است ملاک انگشتر در دست راست قرار دادن، به نفس‌الفعل برگردد. به‌عبارت‌دیگر همان‌طور که نفس با پای راست در مسجد وارد شدن،[2] غذا خوردن،[3] انجام کارها و نوشتن با

---

[1] *مدینة المعاجز*، ج ۷، ص ٦٧٤؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۳، ص ۲۹۰:
«عن عیسَی بن مهدیٍّ الجَوهریِّ و جماعةٍ کثیرةٍ عن أبی محمدٍ العسکریِّ علیه السّلامُ فی حدیثٍ طویلٍ إلی أن قالَ علیه السّلامُ: "إنّ اللهَ عزَّ و جلَّ أوحیٰ إلی جَدّی رسول الله صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلّمَ، أنّی خصَصتُک و علیًّا و حُجَجی منه إلی یوم القیامةِ و شیعتَکم بعَشرِ خصال: صلاةِ إحدیٰ و خمسینَ، و تَعفیرِ الجَبینِ، و التّختُّمِ بالیمینِ." إلیٰ أن قالَ: "فخالَفَنا مَن أخَذَ حَقَّنا و حِزبُه الضالّونَ فجَعَلوا صلاةَ التّراویحِ فی شهرِ رمضانَ عِوضًا من صلاةِ الخمسینَ." إلیٰ أن قالَ: "و التّختُّمَ بالیسارِ عِوضًا من التّختُّمِ بالیمینِ."»
ترجمه: «عیسی‌بن‌مهدی جوهری و عدهٔ زیادی، از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت می‌کنند که فرمود: "خداوند متعال به جدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وحی نمود که من، تو وعلی را، و حجت‌هایم بعد از او تا روز قیامت را، و شیعیانتان را، به ده خصلت مخصوص گردانیدم: پنجاه‌ویک رکعت نماز، و پیشانی بر خاک نهادن و انگشتر بر دست راست نمودن." تا اینکه فرمود: "سپس غاصبان حقّ ما و حزب گمراهشان با ما مخالفت نموده و نماز تراویح را در ماه رمضان به‌جای پنجاه‌ویک رکعت نماز قرار دادند." تا اینکه فرمود: "و انگشتر به دست چپ کردن را به‌جای انگشتر بر دست راست نمودن قرار دادند."» (محقق)

[2] *وسائل الشیعة*، ج ۵، ص ٢٤٦.

[3] در آداب اکل مستحب است که انسان با دست راست غذا بخورد و از دست چپ کمک گرفتن کراهت دارد.*
* *عوالی اللآلی*، ج ۱، ص ۱٤٥:
«قالَ [رسولُ اللهِ] صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ: "إذا أکَلَ أحدُکُم فَلیَأکُل بِیَمینِهِ، و إذا شَرِبَ فَلیَشرَب بِیَمینِهِ؛ فإنّ الشَّیطانَ یأکُلُ بِشِمالِهِ و یَشرَبُ بِشِمالِه.»
ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: "هنگامی که فردی از شما غذا می‌خورد، با دست راست بخورد و هنگامی که می‌آشامد، با دست راست بیاشامد؛ چراکه شیطان با دست چپ می‌خورد و با دست چپ می‌آشامد."» (محقق)
الکافی، ج ٦، ص ۲۷۲:
«عن أبی‌بصیرٍ عن أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ، قال: "لا تَأکُل بالیَسارِ و أنتَ تَستَطیعُ."»
ترجمه: «ابوبصیر از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: "تا می‌توانی با دست چپ غذا مخور."» (محقق)

دست راست ممدوح است، مسئلهٔ تختّم نیز همین‌طور است.

پایه‌گذاری بدعت تختم بالیسار توسط معاویه

تختّم بالیمین از علامات مؤمن است؛[1] نشانه‌ای است که او در راستای این مکتب حرکت می‌کند، و لذا قبل از اینکه معاویه انگشتر در دست چپ کند، پیغمبر و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السّلام انگشتر را فقط در دست راست قرار می‌دادند[2]

---

[1] *کتاب المزار* (مفید) ص ۵۳؛ *الإقبال*، ج ۳، ص ۱۰۰. *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ۷۷:
«در کتاب اقبال، سیدبن‌طاووس با اسنادش به ابی‌جعفر طوسی، و او با اسنادش به امام حسن عسکری علیه‌السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:
علاماتُ المؤمنِ خمسٌ: صلاةُ [صلواتُ] إحدیٰ و خمسینَ، و زیارةُ الأربعینَ، و التَّختُّمُ بالیَمینِ [فی الیَمینِ]، و تَعفیرُ الجَبینِ، و الجَهرُ ببسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ.
"نشانه‌های مؤمن پنج چیز است؛ اول: نماز پنجاه‌ویک رکعت (واجب و نافله در طول شبانه‌روز)؛ دوم: زیارت اربعین حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام؛ سوم: انگشتر در دست راست نمودن؛ چهارم: پیشانی بر خاک گذاردن؛ پنجم: بلند گفتن بسم الله الرّحمن الرّحیم در نمازهای جهریه (صبح، مغرب و عشاء)."»

[2] *الکافی*، ج ٦، ص ٤٦٩ و ٤٧٠؛ *المناقب* (ابن‌شهرآشوب) ج ۳، ص ۳۰۲ (به‌نقل از *محاضرات الأدباء*):
«کانَ النّبیُّ صلَّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ و أصحابُهُ یَتَختَّمونَ فی أیمانِهِم، و أوّلُ مَن تختَّمَ فی یَسارِهِ مُعاویَةُ.»
ترجمه: «رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و اصحاب آن حضرت انگشتر را در دست راستشان می‌کردند، و اولین کسی که انگشتر در دست چپ خود نمود، معاویه بود.» (محقق)
ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، ج ٤، ص ٤٣٩. *المناقب*، ج ۳، ص ۳۰۲:
«نُتَفُ أبی عبدِ اللهِ السّلامیِّ: "أنّ النّبیَّ صلّی اللهُ علیه و آلِهِ و سلَّمَ کانَ یَتختَّمُ فی یمینِهِ و الخلفاءَ الأربعةَ بعدَهُ، فنقَلَها مُعاویةُ إلی الیسارِ و أخَذَ النّاسُ بذلك، فبَقِیَ کذلك أیّامَ المروانیّةِ، فنَقَلَها السّفّاحُ إلی الیمینِ فبَقِیَ إلی أیّامِ الرَّشیدِ فنَقَلها إلی الیسارِ و أخَذَ النّاسُ بذلك." و اشتَهَرَ أنّ عَمرَو بنَ العاصِ عندَ التّحکیمِ سَلَّها مِن یدِهِ الیُمنیٰ و قال: "خَلَعتُ الخِلافةَ مِن علیٍّ کخَلعی خاتَمی هذا مِن یَمینی، و جَعَلتُها فی معاویةَ کما جعلتُ هذا فی یَساری."»
ترجمه: «در کتاب *نتف* ابی‌عبدالله سلامی آمده است: "رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم انگشتر را در دست راست می‌نمودند، و چهار خلیفهٔ بعد از ایشان نیز چنین می‌کردند. پس از آن معاویه انگشتر را به دست چپ منتقل کرد و مردم نیز از او تبعیت نمودند و این عمل به‌همین صورت در ایام خلافت آل مروان نیز ادامه یافت. تا اینکه سفّاح انگشتر را به دست راست برگرداند و این سنت تا زمان خلافت هارون‌الرشید باقی ماند و او آن را به دست چپ منتقل نمود و مردم نیز از او پیروی کردند."
مشهور است که عمروعاص در واقعهٔ حکمیت انگشتر را از دست راست خویش درآورد و گفت: "علی را از خلافت خلع کردم، چنان‌که این انگشترم را از دست راستم در آوردم، و خلافت را در معاویه قرار دادم، چنان‌که انگشترم را در دست چپ خویش نهادم."» (محقق)

و دیده نشده که تختّم بالیسار کرده باشند.[1]

از آنجا که در آن زمان انگشتر در دست راست نهادن به‌عنوان یک سنت مطرح بود، معاویه برخلاف آن سنت عمل کرد و انگشتر را درملأعام از دست راست درآورد و در دست چپ قرار داد و اهل‌سنت نیز به تبع او تختّم بالیسار کردند و این شعار آنها شد؛ نه اینکه مؤمنین به‌جهت مخالفت با معاویه و اهل‌تسنن تختّم بالیمین کنند و این سنت از زمان او تشکیل شده باشد.

از آنچه گذشت روشن شد که روایت امام حسن عسکری علیه السّلام که می‌فرمایند: «علاماتُ المُؤمنِ خمسٌ...» به‌جهت شناخته شدن مؤمن از اهل‌تسنن نیست؛ بلکه تختّم بالیمین علامت ایمان است و مؤمن باید این عمل را انجام دهد، چه معاویه و تختّم بالیسار وجود داشته باشد و چه وجود نداشته نباشد.

«زیارة الأربعین» نیز مانند «التختّم بالیمین» از علامات مؤمن است؛ به این معنی که مؤمن زیارت اربعینی که به سیدالشّهدا علیه السّلام اختصاص داده شده است را درهرحال انجام می‌دهد و به این کاری ندارد که اهل‌تسنن چه می‌گویند و در اربعین امواتشان چه می‌کنند؛ بنابراین کسانی که برای غیر آن حضرت اربعین می‌گیرند، فاقد علامتی هستند که مورد نظر روایت است.

نکتهٔ چهارم در لزوم لحاظ قرائن تاریخی در استنباط حکم

نکتهٔ چهارم: اتفاقاً از نکات بسیار مهمی که با موضوع تکرار عمره نیز ارتباط دارد این است که مجتهد باید موضع روایات و اخبار را نسبت به قضایایی که عموم جامعه به آن تمایل دارند، لحاظ کند و مورد

---

[1] تلمیذ: پس روایاتی که دلالت بر جواز تختّم بالیسار می‌کنند* چه می‌شود؟
استاد: آن روایات دلالت بر تقیه می‌کنند.
*. *الکافی*، ج ٦، ص ٤٦٩:
«عن یحیَی بن أبی العَلاء، عن أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ، أنّه سألَهُ عنِ التّختُّمِ فی الیَمینِ و قلتُ: "إنّی رأیتُ بنی هاشمٍ یَتَختَّمونَ فی أیمانِهِم." فقالَ: "کان أبی یَتَختَّمُ فی یَسارِهِ و کان أفضلَهُم و أفقهَهُم."»
ترجمه: «یحیی‌بن‌ابی‌العلاء از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که آن حضرت از او راجع به تختّم به‌دست راست پرسیدند و من عرض کردم: "من بنی‌هاشم را دیدم که انگشتر را در دست راستشان می‌کردند." فرمود: "پدرم انگشتر را در دست چپش می‌نهاد، درحالی‌که فاضل‌ترین و فقیه‌ترین آنان بود."» (محقق)
مرآة العقول، ج ٢٢، ص ٣٥٦:
«عن علیٍّ بنِ جعفرٍ، قالَ: سألتُ أخی موسیٰ علیهِ السّلامُ عن الخاتمِ یُلبَسُ فی الیمینِ، فقالَ: "إن شئتَ فی الیمینِ و إن شئتَ فی الیسارِ."»
ترجمه: «علیّ‌بن‌جعفر علیه السّلام می‌گوید : از برادرم موسی علیه السّلام راجع به انگشتر سؤال کردم که آیا باید آن را در دست راست نمود؟ فرمود: "اگر خواستی در دست راست و اگر خواستی در دست چپ قرار بده."» (محقق)

بررسی قرار دهد.

یکی از مواردی که بنده پیگیر آن بودم و الان هم تاحدودی بحث از آن بالا گرفته است، مسئلهٔ برگزاری مراسم اربعین برای متوفّی می‌باشد. همان‌گونه که افراد نسبت به تکرار عمرهٔ مفرده تمایل دارند اما شارع مقدس چنین اجازه‌ای نداده است، همهٔ کسانی که عزیزی را از دست داده‌اند اشتیاق دارند که برای هفت و اربعین و سال او مجلس بگیرند؛ امروزه که دیگر بعد از گذشت صد سال و پوسیده شدن استخوان‌ها و حتی طعمهٔ موران شدن آنها نیز برای متوفّی «ذکریٰ سَنَویّة» می‌گیرند، درحالی‌که برای اموات اربعین گرفتن هیچ وجه شرعی ندارد.

چگونه ممکن است کسی ادعا کند که مراسم اربعین در زمان سابق وجود داشته، درصورتی‌که هیچ نمونه‌ای در تاریخ برای آن ذکر نشده است؟! چطور جریانات، ارتباطات، جنگ‌ها، سنت‌هایی که بوده و از بین رفته و سنت‌هایی که تا الان وجود دارد، همه در تاریخ اسلام ذکر شده و فقط این یک مورد نقل نشده است؟! با توجه به اینکه مهم‌ترین مسئلهٔ مبتلابه اجتماعی همین مرگ‌ومیری است که در تاریخ برای بزرگان، صحابه، فقهاء، حکماء و امثالهم مضبوط است، چرا حتی یک مورد هم ذکر نشده است که برای شخصی ـ حتی پیغمبر و ائمه علیهم السّلام ـ اربعین گرفته باشند؟![1]

دویست‌وهفتاد سال، یک روز و دو روز نیست؛ ائمه علیهم السّلام نزدیک به سه قرن با این مسئلهٔ مبتلابه در میان مردم زندگی کردند، درحالی‌که حتی یک اربعین برای خودشان یا اصحاب و ارحامشان برگزار نکردند. قطعاً تا در برگزاری اربعین برای غیر از سیدالشّهدا علیه السّلام مبغوضیت نباشد، ائمه علیهم السّلام چنین رویه‌ای را پیش نمی‌گرفتند؛ اینکه انجام نداده‌اند به این معناست که این عمل مورد رضای پروردگار نیست و از جهت شرعی اشکال دارد، و کسی که بگوید اشکال ندارد، بدیهیات را انکار کرده است.

بنده وقتی شنیدم که برخی از آقایان گفته‌اند: «اربعین برای پیغمبر و ائمه علیهم السّلام برگزار می‌شده، ولی از بین رفته و الان فقط برای امام حسین باقی مانده است»،[2] بسیار تعجب کردم و در نامه‌ای نوشتم: اگر شما به مطالبی غیر از آنچه در کتبِ در دسترس ماست رسیده‌اید، لطفاً دلیلتان را ارائه دهید تا در چاپ‌های بعد اصلاح شود.

---

[1] تلمیذ: آیا عدم وجدان دلیل، حرمت را ثابت می‌کند؟
استاد: بدعت است! اگر در مسئلهٔ اربعین ـ ولو یک‌درصد ـ استحبابی باشد، باید مسکوتٌ‌عنه واقع نشود و ائمه باید آن را بیان کنند؛ پس چرا نفرموده‌اند؟!

[2] *شکوفایی عقل در پرتو نهضت حسینی*، ص ۲۳۱.

معلوم است که هیچ‌وقت جواب نخواهند داد؛ چراکه در تاریخ چنین چیزی وجود ندارد؛ پس چرا ما باید به مردم دروغ بگوییم و حقیقت را برای مردم بیان نکنیم؟! آیا مقام امام حسین از پیغمبر هم بالاتر بود که اربعین پیغمبر نسخ شده ولی برای امام حسین باقی مانده است؟! اگر رسول خدا اربعین داشت، چرا باید تا حدود پنجاه سال بعد از شهادت آن حضرت[1] اربعین بگیرند و سپس بعد از زمان شهادت امام حسین در سال شصت‌ویک یک‌دفعه همه تعطیل شود و دیگر ادامه پیدا نکند؟! آیا این حرف، خنده‌دار و عذر بدتر از گناه نیست و این صحبت‌ها در روز قیامت مسئولیت و حساب‌وکتاب ندارد؟! آیا سیدالشّهدا علیه السّلام ما را مؤاخذه نخواهد کرد که اگر این مسئله را در منابع دیده‌ای سند بیاور و اگر ندیده‌ای چرا چنین مطلبی را بیان کردی؟!

اربعین فقط‌وفقط به سیدالشّهدا اختصاص دارد؛ وقتی برای امام حسن، حضرت زهرا، امیرالمؤمنین و حتی پیامبر اربعین وجود ندارد، چرا ما برای اموات خود اربعین برگزار می‌کنیم؟! آیا عدم سفارش به زیارت اربعین برای امام سجاد و امام باقر علیهما السّلام، بر مبغوضیت این امر دلالت نمی‌کند؟!

اگر این مراسم مبغوض نبود و مباح محسوب می‌شد، باید افرادی بدون اینکه مورد اعتراض واقع شوند اربعین می‌گرفتند و از اینکه تابه‌حال این مجالس نبوده

---

[1] در روایت وارد شده است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم را سم دادند و ایشان را شهید کردند. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

تدرونَ ماتَ النبیُّ صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ أو قُتِلَ؟ إنّ اللهَ یقولُ: ﴿أَفَإِیْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِكُمْ﴾،* فسُمَّ قبلَ الموتِ، إنّهُما سمَّتاهُ!**

«آیا می‌دانید پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلّم با مرگ طبیعی از دنیا رفت یا کشته شد؟ خداوند می‌فرماید: "پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟!" بنابراین، آن حضرت قبل از مرگ سم داده شده بود و آن دو زن او را مسموم کردند.»

* سوره آل عمران(۳) آیه ۱٤٤.

** *بحار الأنوار*، ج ۳۱، ص ٦٤١ (به‌نقل از *تفسیر عیاشی*، ج ۱، ص ۲۰۰).

است معلوم می‌شود که مبغوضیت دارد و خلاف سنت است؛ آن‌وقت مسئله مشکل خواهد شد. وقتی که ما همراه با امام حسین علیه السّلام، برای اموات خود نیز مراسم اربعین برقرار می‌کنیم، دیگر آن پنج نشانه و علائم خمسه را نخواهیم داشت.

اهل‌تسنن در این مورد به سنت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم عمل می‌کنند، ولی در بین شیعیان جزء سننی شده است که اگر کسی انجام ندهد، از جامعه طرد می‌شود!

چندی پیش فردی بر بالای منبر، مراسم اربعین را رد کرده بود؛ به او پیغام دادند که «اگر بار دیگر از این مطالب سخن بگویی، دیگر اجازه نمی‌دهیم تو را دعوت کنند!» این چه وضعیتی است و چرا ما باید برخلاف سنت پیغمبر و ائمه علیهم السّلام عمل کنیم؟!

سنت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم این است که سه روز بعد از مصیبت، صاحبان عزا زندگی عادی خود را شروع کنند.[1] رسول خدا به منزل جعفر طیار آمدند و دیدند که اهل خانه سیاه پوشیده‌اند؛ حضرت فرمودند که بیشتر از سه روز عزا نگیرید.[2]

---

[1] *الکافی فی الفقه*، ص ٢٤٠:
«و مِن السّنةِ تعزیةُ أهلِهِ ثلاثةَ أیامٍ، و حَملُ الطّعامِ إلیهم.»
اربعین در فرهنگ شیعه، ص ٨٤:
«سنت این است که تا سه روز از هنگام وفات برای طلب مغفرت و تسلیت، مجلس ترحیم به‌پا دارند و برای صاحبان مصیبت غذا ببرند.»
من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ١٨٢:
«قالَ أبو جعفرٍ علیهما السّلام: "یُصنَعُ للمیّتِ مَأتَمٌ ثلاثةَ أیامٍ مِن یَومٍ ماتَ."»
اربعین در فرهنگ شیعه، ص ٨٥:
«برای متوفّی سه روز مجلس عزا و مصیبت باید برپا کنند، از روزی که فوت نموده است.»

[2] *جامع البیان*، ج ٢، ص ٦٩٧:
«عن أسماءَ بنتِ عُمَیسٍ، قالَت: "لَمّا أُصیبَ جعفرٌ قالَ لی رسولُ الله صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: تَسَلَّبی* ثلاثًا، ثمَّ اصنَعی ما شِئتِ."»
ترجمه: «اسماء بنت عمیس می‌گوید: هنگامی که جعفربن‌ابی‌طالب به شهادت رسید، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به من فرمودند: "تا سه روز ترک زینت کن**و بعد از آن هرچه خواستی انجام بده."» (محقق)
* در بیان معنای «تَسَلُّب» بعضی از کتب لغت معتبر چون العین و معجم مقاییس اللغة و الطراز الأوّل؛ آن را به معنای کلی حِداد (ترک زینت و خضاب و بوی خوش) تبیین نموده‌اند. و امّا آنچه بعض دیگر از کتب لغت که تسلّب را به معنای پوشیدن لباس سیاه آورده‌اند، به نظر صحیح نبوده و از باب بیان مصداق شایع در عرف می‌باشد. (محقّق)
** جهت اطلاع بیشتر پیرامون کراهت شدید پوشیدن لباس سیاه، رجوع شود به: *الکافی*، ج ٣، ص ٤٠٣؛ *تهذیب الأحکام*، ج ٢، ص ٢١٣؛ *مفتاح الفلاح*، ص ٣٧٣؛ *نور ملکوت قرآن*، ج ٤، ص ٤٩٨؛ *وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ٦٥، تعلیقه؛ *رسالهٔ نکاحیه*، ص ١٨٤؛ *مهر تابناک*، ص ٢١٩.

این سنت رسول خداست، ولی متأسفانه امروزه تا چهل روز همه سیاه می‌پوشند و مجالس عروسی زوجینی را که منتظرند، تعطیل می‌کنند؛ این رسوم خرافی همه غلط و خلاف است![1]

بنابراین، تمایل عمومی جامعه برای انجام یک عمل، به‌تنهایی نمی‌تواند مستمسک اثبات جواز آن قرار گیرد و فقیه باید از منابع استنباط، موضع شارع را لحاظ نماید. از طرفی، انجام نشدن مسئله‌ای در زمان ائمه با وجود گرایش عرفی به آن، کاشف از عدم رضایت شارع می‌باشد و از عدم ورود روایت نهی، نمی‌توان به حلیّت استدلال نمود.

[1] جهت اطلاع بیشتر از مبنای مؤلف پیرامون مسئلهٔ اربعین، رجوع شود به *اربعین در فرهنگ شیعه*.

فصل سوم : حقیقت معنای نهی شارع

تشخیص میزان کراهت و میل مولا، از کیفیت بیان

در این بخش جهت روشن‌تر شدن اشکال مفهوم «أقلُّ ثواباً»، به بررسی معنای نهی شارع خواهیم پرداخت.

انسان می‌تواند میزان رضایت و کراهت شارع نسبت به یك فعل را از کیفیت عبارات او تشخیص دهد. من‌باب‌مثال اگر فعلی در لسان ادله به‌نحو استحباب مورد رضایت و رغبت باشد، خطابِ «لازمٌ أن تُکرمَ زیدًا» یا «أکرِم زیدًا» تعلق می‌گیرد؛ و اگر به مرتبهٔ ایجاب برسد عبارت «یجبُ أن تُکرِمَ زیدًا» یا «أکرِم زیدًا علی کلِّ حالٍ» صادر می‌شود. اما اگر عباراتی نظیر «یَنبغی أن لا تَفعل»[1] و «لا أُحبُّ أن تفعلَ» آورده شود، به این معناست که کراهت، کراهت مختصری است؛ و اگر به مرتبهٔ حرمت برسد و بگوید «لا تفعل» یا «یجبُ أن لا تَفعلَ»، این لفظ بر شدت و حدّت کراهت دلالت دارد.

علی‌کلّ‌حال چه در صورت رضایت و چه در صورت کراهت بالأخره باید رضایت یا کراهت شارع به آن فعل ـ ولو یك‌درصدـ وجود داشته باشد؛ با این فرض چطور ممکن است عبادتی مانند نماز در حمام که فقط در اصل وضع مورد رضایت و مقبولیت شارع بوده، درعین‌حال کراهت داشتن، أقلُّ ثواباً باشد؟! محال است که به نفس فعلی هم کراهت و هم رضایت تعلق بگیرد؛ چگونه ممکن است فعلی مبغوض شارع باشد و درعین‌حال آن را به‌عنوان عبادت بپذیرد؟! حلّ این اشکال فقط در مسئلهٔ حسن و قبح فعلی و فاعلی ممکن است.

۱«ینبغی أن لا تفعلَ» یعنی «أنا أحبُّ أن لا تفعلَ» یا «إن لا تفعل یکون أحسن» و امثال‌ذلک.

تلمیذ: آیا نماز در حمام باطل است؟

استاد: باطل نیست، اما کراهت دارد.

تلمیذ: اگر نماز در حال قضا شدن باشد، بازهم اقامهٔ نماز در حمام مکروه است؟

استاد: خیر، اشکال ندارد؛ نماز مستحب یا نماز واجب در صورت عدم اضطرار و ضیق وقت، در حمام مکروه است. نظیر مسئلهٔ سلام که مستحب است ولی در مواردی کراهت دارد؛ مانند: سلام به شخص در حال استحمام؛ سلام به مصلی[1] و سلام به خطیب.[2] درست است که گفته‌اند سلام کنید، ولی نه اینکه در هرجا و به هر کیفیتی؛ هر چیز حساب‌وکتابی دارد و انسان باید عقل خود را هم به‌کار گیرد؛ «هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد».

این قضیه را مولانا در *مثنوی* بیان می‌کند که شخصی در هنگام استنجاء دعای استنشاق را می‌خواند؛ می‌فرماید:

اشتمال بر مبانی دقیق عرفان اسلامی، مشکل مثنوی مولانا نزد مخالفین (ت)

خدا مولانا را رحمت کند؛ مطالب *مثنوی* دریایی از معارف است. باید به مخالفین مولانا گفت اگر از او به‌خاطر اسم آوردن از عمر و ابوبکر خیلی ناراحت هستید، آن صفحه‌ای که مربوط به آنهاست را از *مثنوی* جدا کنید و کنار بیندازید و بقیه‌اش را بخوانید.[3]

...[4]

---

[1] *الخصال*، ج ۲، ص ٤٨٤.

[2] *قرب الإسناد*، ص ١٤٩.

[3] *مثنوی معنوی*، ص ۳۷۹.

[4] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اقرار نماید که این اشعار مثلاً از من نبوده و بدان افزوده شده است، آیا دیگر این کتاب بی‌مثال برای شما خالی از اشکال و ایراد خواهد شد؟ و دیگر اعتراضی بر او و مطالبش وارد نخواهد بود؟! خیر، *مثنوی* مولانا اشکالش در اشعار مدح خلفاء نیست، که در اعلان و ابلاغ و اظهار مبانی عرفان و وحدت وجود است؛ شما از وحدت وجود مولانا می‌ترسید نه از مدائح او نسبت به خلفاء، چه خوب می‌دانید که شخصیتی بی‌بدیل چون جنابش اگر از مثل ابوبکر و عمر و عثمانی که در عرضهٔ مسائل علمی و فرهنگی حتی از کمترین مراتب معرفتی در زمان خود پایین‌تر بودند مدح و ثنا گویند، به اعتبار و اتقان کلمات و سخنان خویش لطمه وارد نموده است. گیرم که مولانا فردی سنّی‌مذهب بوده است، آیا این مسئله دلیل آن می‌شود که به‌خاطر اشعاری‌چند، خود را از این دریای بی‌کران معارف الهی محروم نماییم؟! شما به این بنده بنمایانید: از زمان ظهور و نشأت مولانا تا کنون چند نفر به‌واسطهٔ مدح و ثنای او از خلفاء جور، به مذهب تسنّن گرویده‌اند و از تشیع فاصله گرفته‌اند؟ آیا کسی را

[1]...

یارای آن می‌باشد که در مقام مقایسه و سنجش بین مدح و ستایش علیّ مرتضی حیدر کرار در اشعار مولانا و آن مضامین مستانه و عاشقانه‌ای که حکایت از شور و حال دیگری در آن جناب هنگام سرودن اشعار آبدار و عرش‌بنیان می‌نمود با اشعاری که در مدح خلفاء جور به‌نظم درآورده است، جانب خلفاء را بگیرد و مولانا را در این کتاب متمایل به خلفاء جلوه دهد؟! زهی بی‌انصافی و عناد و حماقت! و نعوذ بالله من الجهل و العصبیة و الضّلال.

آیا آن اشعار عجیب و غریب مولانا درباره امیرالمؤمنین علیه السّلام حکایت از تشیع او نمی‌کند؟!

آیا این شعر:

باز گو ای بازِ عرشِ خوش‌شکار ** تا چه دیدی این زمان از کردگار

راز بگشا ای علیّ مرتضی ** ای پس از سوءالقضاء حُسن‌القضاء*

حکایت از محکوم نمودن خلافت خلفاء ثلاثه نمی‌کند؟

آیا احتمال تقیه در آن شرایط و محیط نسبت به این دُرّ بی‌مثال و عارف فرزانه و افتخار عالم تشیع نمی‌رود؟! عجبا! چگونه است که اگر فقیهی در بعضی از آثار در مقام تعریف و تمجید از حکام و سلاطین زمان تعابیر و جملات غریبی را به‌کار ببرد باکی بر او نیست و به دستاویز مماشات و رعایت تقیه از هر عیب و شینی منزّه و مبرّی می‌شود، اما این شیوه برای آن ولیّ الهی و عارف بالله در آن شرایط سخت و طاقت‌فرسا و محیط زیست، مجاز و قابل پذیرش نیست؟!

و آیا رعایت عدل و انصاف علمی موجب پرهیز از قضاوت عجولانه و اتّهام به اولیای الهی نمی‌شود، و قاعده و قانون حریم احتیاط در روایات و آثار معصومین علیهم السّلام ما را مجبور به [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تأمل و توقف در قضاوت نمی‌نماید؟

سؤال و پرسش این قلم از معترضین و مهاجمین بر مکتب و مدرسه و شخص مولانا این است که: آیا اشعار آن جناب در مدح خلفاء بود که بر مکتب تشیع ضربه وارد کرد و مردم را از گرایش به اهل‌بیت بازداشت یا فتوای آن فقیهی که ده‌ها سال نان‌ونمک امام زمان ارواحنا فداه را خورده و در سال‌های آخر عمر خود با تبرئهٔ عمَر از انتساب آن تعبیر ننگین و شرم‌آور بر رسول خدا، ساحت خلیفهٔ دوم را از آن جنایت منزّه ساخت؟!

آیا کمر دخت پیامبر را اشعار مولانا در مدح خلفاء ثلاثه شکست یا آن تنزیه و تبرئهٔ فقیه اهل‌بیت که گفته بود و چه زشت و نامیمون سخن رانده بود که انتساب این عبارت: "إنَّ الرَّجُلَ لَیَهجُر؛** این مرد هزیان می‌گوید" به جناب عمر محال و غیر قابل قبول است؟ و در پی این سخن هزل و مزخرف، علماء اهل‌سنت اعلام کردند که اکنون شیعه پس از گذشت هزاروچهارصد سال به بطلان خود و کذب افترائاتی که بر خلفاء ثلاثه وارد می‌نموده است پی برده است!

آیا کمر امیرالمؤمنین علیه السّلام را اشعار و سخنان مولانا خُرد کرد یا اباطیل و هزیان‌های آن فقیه عالم‌نمای شیعی که سقیفهٔ بنی‌ساعده را از افتخارات عالَم اسلام برشمرد و آن را موجب ثبات و بقاء خلافت اسلامی دانست؟ و خلافت بنی‌امیه را موجب عزت و افتخار اسلام اعلام نمود؟ و واقعهٔ عظمای غدیر را یک فرع پیش پا افتادهٔ فقهی همچون سایر فروع مختلفٌ‌فیها قلمداد کرد؟

کدام‌یک از این دو طیف کمر علی را شکستند؟! آیا آن فقیهی که با انکار هجوم عمَر به خانهٔ فاطمهٔ زهراء و آتش زدن درب خانه و قتل حضرت محسن بین در و دیوار و کشته شدن دخت پیامبر موجبات خشنودی و خرسندی زعمای اهل‌سنت و علمای وهابی

[1]...

را فراهم نمود و خدمتی که به آنها نمود در طول هزاروچهارصد سال کسی چنین نکرد ضربه بر فرق مولای متّقیان وارد ساخت، یا کسانی چون مولانا و محیی‌الدین و امثال اینها؟!

آیا کسانی که برای تحقق وحدت خیالی و پوشالی، قلم بطلان بر مبانی و اصول مسلّم تشیع می‌کشند و در خوش‌خدمتی به مرام و مذهب اهل‌سنت حتی از خود آنان جلوتر و پیش‌قدم‌تر افتاده‌اند، مبلّغ و منادی تشیع هستند، اما دلاورمردان عرصهٔ معرفت و فرهیختگان و مشعل‌داران وادی بهاء و عظمت و تجرّد و توحید از خوان لایزال ولایت محروم و بی‌نصیب‌اند؟

بحمدالله امروزه دیگر دغدغهٔ وحدت و مسالمت بین دو مذهب از میان رفته است، و با هدایا و تحفه‌هایی که از سوی علماء شیعه به‌جانب اهل‌سنت هر روز و هر ساعت روان است جای هیچ‌گونه نگرانی و تشویش خاطر نمی‌باشد، و با این وضعیت که به پیش می‌رویم نه‌تنها آن آرزو و امنیه محقق، بلکه فرسنگ‌ها از آنان جلو افتاده‌ایم. روزی یکی از همین فقیهان با انکار فدک و [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دیگری با انکار زیارت عاشوراء و سومی با انکار زیارت ناحیه و چهارمی با انکار عصمت از امام علیه‌السّلام و پنجمی با انکار علم غیب امام علیه‌السّلام و همین‌طور هر روز برگی زرّین بر افتخارات شیعه می‌افزایند و آن را نزد مخالفین و جوامع علمی سربلند و سر افراز می‌نمایند!

اگر امروز یک مرد ابله و نادانی حکم به سقوط حجّیت کلام معصوم دهد و یا زیارت جامعهٔ کبیره را صادره از غالیان شیعه بشمارد بر او می‌شوریم و فریاد وا اسلاماه سر می‌دهیم، اما بر شیخ‌الفقهاء، صاحب‌جواهر در بحث کر که حکم به خطاء و اشتباه معصوم کرده است خرده نمی‌گیریم و یا بر فقیهانی که همین زیارت جامعه را از غلات شیعه برشمرده‌اند، برنمی‌آشوبیم؛ این تضاد و تفاوت چراست؟

در اینجا به این کلام قویم مرحوم آیةالله العظمی عارف بالله و بأمرالله افتخار عالم تشیع علاّمه سید محمدحسین طباطبایی ـ قدّس الله سرّه ـ می‌رسیم که فرمود: "تنها راه معرفت حقیقت امام علیه السّلام و وصول به کنه ولایتش عرفان الهی است و بس، و عرفان بالله منحصراً با سلوک و سیر الی‌الله برای سالک حاصل می‌گردد."

فضلاء و طلاب عزیز باید توجه و عنایت خود را بر روی متون اخلاقی و عرفانی و حِکمی بزرگان بیشتر کنند و از دریای بی‌کران معارف آنها، لئالی شاهوار و جواهر نایاب مبانی معرفتی استخراج و اصطیاد نمایند و از اطوار و حرکات کودکانهٔ برخی که فقط در خور شئون اطفال و بی‌مایگان است طرفی نبسته و دغدغه به خویش راه ندهند و برای رسیدن به معارف لایتناهی مکتب جعفری هیچ حد و مرزی نشناسند و بر هیچ رادع و مانعی نیندیشند و سعادت و فلاح ابدی خود را بر غوغای سفیهان و تطمیع دنیاباوران و تهدید زورمداران ترجیح دهند، و بدانند بزرگان و اساطین علم و درایت ما همواره در این کتاب شریف به دیدهٔ تأمل و دقت می‌نگریسته‌اند و مطالعه و تدبّر در آن را از اهمّ و اوجب واجبات علمیه و تکلیفیهٔ خود می‌شمردند. مرحوم آیةالله العظمی سید علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ هشت بار این کتاب را از اول تا به آخر مطالعه فرمود و هر بار مطلب جدید و فهم تازه‌ای از معارف آن برایش حاصل می‌گردید. او نیز به اشعار مدح ابوبکر و عمر برخورد کرده بود و از نظرش نیفتاده بود، اما وجود این اشعار تأثیری در شناخت و معرفت او نسبت به این عارف بی‌مثال و افتخار عالم تشیع، به‌وجود نیاورد.

حوزه‌های علمیهٔ ما باید در انتخاب و اختیار این کتاب بی‌بدیل به‌عنوان متن درسی و اصلیِ حوزوی تجدید نظر کنند و دقت و تدبّر در آن را در اولویت از مطالعات و بحث‌های خویش قرار دهند.

[1]...

حکم عبادت با وجود نهی

عدم سازگاری رضای شارع با نهی از عمل

در مباحث گذشته عرض شد ازآنجایی‌که تقرب در قوام و صحت عبادت شرط است، نهی از آن نشانگر مبغوضیت عمل در نزد شارع است؛ بنابراین اگر دو حکم ناظر به نفس یک فعل باشند، ممکن

این حقیر خود اقرار و اعتراف می‌کنم که با وجود مطالعات و ممارست در متون اصیل تشیع و منابع اصلی معرفت در فروع مختلفه و شعب گوناگون هنوز خود را ریزه‌خوار خوان بی‌دریغ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دریای معارفش می‌دانم و هر بار که این صفحات را تورّق و مطالعه می‌نمایم معنای جدیدی بر اساس فهم جدید و مدرکات جدید برایم حاصل می‌شود.
کسی مدعی وحی و عصمت در کلمات محیی‌الدین و مولانا جلال‌الدین بلخی ـ قدّس سرّهما ـ نشده است و سکهٔ عصمت و طهارت فقط به‌نام چهارده نفر زده شده است و براین‌اساس مطالب این‌گونه از بزرگان آنجا که با موازین متقن و ضروری و غیر قابل تردید مکتب اهل‌بیت موافق بود می‌پذیریم و بر دیده می‌گذاریم و هر کجا که با آن موازین در تعارض بود آن را نخواهیم پذیرفت، و حمل بر اشتباه و یا محمول بر موضع تقیه می‌نماییم.
مگر فقهاء ما در طول تاریخ فقه که با فتاوا و احکام متقابل صدوهشتاد درجه‌ای حکم صادر می‌نمودند و هنوز نیز ادامه دارد کار خلافی کرده‌اند؟ آیا آن فقیهی که با فتوای مماثل با فتوای عامه حکمی صادر نماید سنّی می‌شود؟
تذکر به این نکته بسیار ضروری و به‌جاست که هرکسی باید در حدّ تخصص و میزان معرفت و سعهٔ مطالعاتش بر مسائل و قضایا قضاوت کند و پا از حریم مجاز بیرون نگذارد و موجب وهن و استخفاف شخصیت خویش نگردد و دخالت در قضاوت را به عهدهٔ متخصص آن فن بگذارد و از اظهار نظر بیجا پرهیز نماید. کسانی که دارای موقعیت خاص و معروفیت ویژه‌ای می‌باشند قطعاً رعایت این وظیفه و تعهد به این تکلیف در آنان مضاعف خواهد شد.
آنهایی که از روی عدم اطلاع و یا اعمال غرض و عناد اشعار حضرت مولانا را برخلاف معنای صحیح و متقن خود تفسیر و توجیه می‌کنند باید بدانند که با این کار نه از شخصیت و موقعیت مولانا کاسته خواهد شد که بر صلابت طریق و اتقان مبانی او می‌افزایند و حقانیت او را علناً به اثبات می‌رسانند و مظلومیت او را بر همگان ثابت می‌نمایند و متقابلاً از اعتبار و اتقان خود در برابر اهل فضل و درایت می‌کاهند، و موجب سخریه و مضحکهٔ اهل خرد و اندیشه می‌شوند و بهانهٔ خرده‌گیری و طعنه را به‌دست مترصّدین می‌دهند و در نهایت، مکتب فقاهت را در سویی خارج از قلمروی اتقان و متانت می‌نشانند.
پس بر همه احبّه و اعزّه از سروران و فضلاء لازم است که خود را از این دریای موّاج معرفت بی‌نصیب نگردانند و خوان نعمتی را که این بزرگان برای ما و امثال ما گسترده‌اند کفران ننمایند و نعمتی را که از همهٔ افراد از جهت استفاده و استفاضه بدان مستحق‌تر می‌باشیم به‌دست دیگران نسپرند و خود را از آن بی‌بهره نسازند؛ إن‌شاءالله.
* *مثنوی معنوی*، دفتر اول.
** *بحار الأنوار*، ج ۳۰، ص ۵۳۵.»

نیست که مولا ازیک‌طرف بگوید این فعل مبغوض من است و ازطرف دیگر حکم به جواز و اباحه کند. اما هیچ منعی وجود ندارد که عبادتی با یک شرط، جنبهٔ استحباب پیدا کند و با تغییر و تبدل صورت‌مسئله، حیثیت رضایت به کراهت تبدیل شود؛ مانند سلام کردن که در شرایط عادی ـ مثل سلام مرد به مرد، زن به زن، صغیر به کبیر یا کبیر به صغیر ـ مستحب و ممدوح است، ولی سلام به سخنران، متکلم، خطیب، نمازگزار و سلام مرد به زن مکروه است.[1]

در بحث عمرهٔ مفرده، روایات عدیده‌ای وجود دارد که از تکرار آن در شهر واحد نهی می‌کند. یکی از آن روایات، روایت ذیل است:

عن علیِّ بنِ أبی حمزةَ، قال: سألتُ أبا الحسنِ علیهِ السّلامُ، عن رَجلٍ یدخلُ مَکّةَ فِی السّنةِ المَرّةَ و المرّتینِ و الأربعةَ کیف یَصنَعُ؟ قال: «إذا دخَلَ فلیَدخُل مُلَبِّیًا و إذا خرَجَ فَلیخرُج مُحِلّاً.» قَالَ: «و لکلِّ شهرٍ عمرةٌ.» فقلتُ «یکونُ أقلَّ؟» فقالَ: «فی کلِّ عشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ.»[2]

در این روایت، حضرت در ابتدا علیّ‌بن‌ابی‌حمزه را نهی کرده و می‌فرمایند: در یک ماه دو عمره انجام نده و بعد از اینکه با اصرار به‌دنبال تبصره و لایحه‌ای می‌گردد و از حدّاقلّ فاصلهٔ دو عمره می‌پرسد،

---

[1] گرچه در این موارد، جواب دادن واجب است ولی اصل سلام کردن کراهت دارد.* امیرالمؤمنین علیه السّلام به زنان جوان سلام نمی‌کردند.**

** الکافی*، ج ۵، ص ۵۳۵:

«عن مسعدةَ بنِ صدقةَ عن أبی عبدِ اللهِ علیهِ السّلامُ، قال: قالَ أمیرُ المؤمنینَ علیه السّلامُ: "لا تَبدَءوا النّساءَ بالسّلامِ."

ترجمه: «مسعدةبن‌صدقه از امام صادق علیه السّلام روایت می کند که فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: "به زنان ابتدابه‌سلام نکنید."» (محقق)

عن غیاثِ بنِ إبراهیمَ عن أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ، أنّه قالَ: "لا تُسَلِّم علَی المرأةِ."»

ترجمه: «غیاث‌بن‌ابراهیم از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمودند: "به زن سلام مکن."» (محقق)

*** الکافی*، ج ۲، ص ٦٤٨:

«عن ربعی بنِ عبدِ الله عن أبی عبدِ الله علیهِ السّلامُ، قال: کانَ رسولُ الله صلّی اللهُ علیهِ و آلِهِ و سلَّمَ یُسَلِّمُ علی النّساءِ و یَردُدنَ علیهِ السّلامَ؛ و کان أمیرُ المؤمنینَ علیهِ السّلامُ یُسَلِّمُ علی النّساءِ و کانَ یَکرَهُ أنْ یُسَلِّمَ علی الشّابَّةِ مِنهُنَّ و یَقولُ "أتَخوَّفُ أن یُعجِبَنی صَوتُها فیَدخُلَ علیَّ أکثرُ مِمّا أطلُبُ مِن الأجرِ."»

امام‌شناسی، ج ۱۵، ص ۳۰۹:

«و دأب و رویهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام آن بود که: بر زنان سلام می‌نمود، ولی خوشایندش نبود که بر زنان جوان سلام کند. چون از علت آن پرسیدند، فرمود: من نگران از آن می‌باشم که صدای آن زن جوان برای من محرّک باشد، و بنابراین ضرری را که کرده باشم بیشتر از طلب اجر سلام باشد.»

[2] *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ۳۰۸.

حضرت در پاسخ می‌فرمایند که دیگر کمتر از ده روز نباشد.[1]

وقتی متولی دین می‌گوید این عمل مورد رضای شارع نیست، دلیلی ندارد ما بر انجام آن اصرار داشته باشیم؛ مگر اعمال مستحبّ دیگری مثل طواف وجود ندارد؟!

شارع در امثال این مورد چه عاملی را در نظر گرفته که باعث شده است مکلف را در مرتبهٔ اول نهی کند؟! وقتی که امری مورد رضای شارع است، دلیلی ندارد که به آن نهی تعلق بگیرد.

مراتب استحباب و کراهت

به‌عنوان مقدمه باید گفت که ممکن است استحباب یک عمل از استحباب همان فعل در شرایط دیگر کمتر باشد، چراکه در مستحبات نیز مانند مکروهات، اکیده و غیراکیده وجود دارد؛ به‌عنوان مثال اصل سلام فی‌حدّنفسه و در شرایط عادی

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایات این باب، رجوع شود به همین مجلد، فصل پنجم.

مستحب است اما سلام به پدر و مادر طبعاً از استحباب بیشتری برخوردار است.[1]

استحباب صلاةاللیل به حدی مؤکد است که فقط مِنّةً علی الأُمّةِ وجوبش از سایرین برداشته شد[2] و برای رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر همان وجوب باقی ماند،[3] اما پنیر و گردو خوردن، و با دست راست غذا خوردن هم مستحب

---

[1] ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ وَبِٱلْوَٰلِدَيْنِ إِحْسَٰنًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ أَحَدُهُمَآ أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحْمَةِ وَقُل رَّبِّ ٱرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِى صَغِيرًا﴾.* در این آیه ظرافتی بسیار عجیب نهفته است که به رندی و کیاست خاصی نیاز دارد. می‌فرماید: ﴿وَٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحْمَةِ﴾؛ در احترام به پدر و مادر نباید وانمود کنی که من به شما احترام می‌گذارم، بلکه باید واقعاً خودت را در مرتبه‌ای از خضوع و خشوع قرار دهی که والدینت از تواضع تو احساس نکنند که بر سرشان منّت می‌گذاری و مشقتی را بر خود تحمیل می‌کنی؛ مبادا بعداً بگویند این احترام و تواضع را نخواستیم و عطایش را به لقایش بخشیدیم. ﴿مِنَ ٱلرَّحْمَةِ﴾ در ﴿وَٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ﴾ به این معنی است که با آنها به‌نحوی رفتار کن که حالت رحمت و عطوفت را در تو مشاهده کنند و برای گفتن مطالب رویشان به تو باز باشد.

* سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۳ و ۲٤. *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۱۳۲:

«و پروردگار تو حکم نموده است که هیچ موجودی را جز ذات اقدس او پرستش مکنید! و با پدر و مادر خود نیکی و احسان نمایید! اگر در نزد تو و در صورت حیات تو، هرآینه یکی از آن دو و یا هر دوی آنها به سنّ پیری و سال‌خوردگی رسیدند (و در نتیجه ضعیف و مریض شده و از کار افتادند و صبر و تحملشان کم شد و به تو سخن درشتی گفتند) تو سخنشان را رد مکن و اُف مگو! و آنها را از خود مرنجان و دور مکن و با آنها با گفتار کریمانه و کلام محترمانه برخورد کن؛ و معزز و مکرّم بدار برای پدر و مادرت، بال‌های ذلت و خشوع خود را از روی رحمت بگستران و پایین بیاور! و بگو: "بارپروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست؛ همچنان که آن دو مرا در سنّ صِغَر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند."»

[2] *تهذیب الأحکام*، ج ۲، ص ۲٤۳.

[3] *همان*، ص ۲٤۲:

«عن عمّارٍ السّاباطيِّ قالَ: كنّا جلوسًا عندَ أبي عبدِ اللَهِ عليهِ السّلامُ بِمِنىٰ، فقالَ لهُ رجلٌ: "ما تقولُ في النّوافِلِ؟" قالَ: "فريضةٌ." قال ففَزِعنا و فَزِعَ الرّجلُ. فقالَ أبو عبدِ اللَهِ عليهِ السّلامُ: "إنّما أعني صلاةَ الليلِ علىٰ رسولِ اللَه صلّى اللَهُ عليهِ و آلِهِ و سلَّمَ؛ إنّ اللَهَ يقولُ: ﴿وَمِنَ ٱلَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِۦ نَافِلَةً لَّكَ﴾*."»

ترجمه: «عمار ساباطی می‌گوید: ما در نزد امام صادق علیه السّلام در منیٰ نشسته بودیم که مردی از حضرت سؤال کرد: "نظر شما راجع به نوافل چیست؟" حضرت فرمود: "واجب است." از سخن حضرت هم در ما و هم در آن مرد حال هراس و دهشتی پدید آمد. پس حضرت فرمود: "منظورم نماز شب است که بر رسول خدا صلّی الله وعلیه و آله و سلّم واجب بود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿و پاسی از شب را به‌طور تهجد (خواب و بیداری) برخیز، و به نماز مشغول شو. که این برای تو فضل و موجب زیادی در مثوبت است.﴾"» (محقق)

* سوره إسراء (۱۷) آیه ۷۹.

است؛[1] بدیهی است که اهمیت استحباب این موارد با نماز شب قابل مقایسه نیست.[2]

در مسئلهٔ کراهت نیز همین‌طور است؛ کراهت‌های اکیده‌ای وجود دارد که قریب به حرمت است. بسیاری از مکروهات آن‌قدر شدید و اکید است که ممکن است بعضی فتوای به حرمت و بعضی حکم به احتیاط بدهند؛ درحالی‌که پنیرِ تنها خوردن هم در شرع مکروه است.[3]

سلام که فی‌حدّنفسه مستحب است، در چند جا کراهت پیدا می‌کند:

اول سلام به خطیب در حین صحبت که سبب می‌شود تمرکز خود را از دست بدهد. خصوصاً اگر ورود مکرر افراد و مجبور شدن خطیب به پاسخ‌گویی باعث شود که نه او بفهمد چه می‌گوید و نه مخاطب متوجه شود که چه می‌شنود؛ مانند بسیاری از هیئات که افراد بدون توجه به سخنان سخنران همیشه در رفت‌وآمد هستند. همه باید به‌موقع در مجلس حاضر شوند و در را ببندند تا فکر خطیب و

---

[1] *الکافی*، ج ٦، ص ٣٤٠.

[2] *عوالی اللآلی*، ج ١، ص ١٤٥.

[3] *المقنع* (صدوق) ص ١٣١.

مستمع با رفت‌وآمد اشخاص متشتّت نشود و مطلب را به‌خوبی بشنوند.

دوم سلام به مصلّی. با سلام کردن توجه مصلی از بین می‌رود و ارتباط او با خدا قطع می‌شود و چون توجه نمازگزار به پروردگار اهمیت فراوانی دارد، حتی از ادای سلامی که نسبت به آن این‌همه تأکید وجود دارد و در اسلام به‌عنوان شِعار مطرح شده، نهی گردیده است.

گرچه سلام یکی از اسماء پروردگار است و از سلامت و امنیت می‌آید و در قرآن می‌فرماید: ﴿سَلَٰمٞ قَوۡلٗا مِّن رَّبّٖ رَّحِيمٖ﴾[1]، و اگرچه ﴿قَالُواْ سَلَٰمٗا﴾[2] به‌معنای ورود در سِلم و امنیت و راحتی است، اما درعین‌حال نباید حواس مصلی از توجه به پروردگار ـ ولو لحظةً مّا ـ منصرف شود و شارع به این امر رضایت ندارد.

کلام مرحوم قاضی پیرامون ضرورت آرامش برای سالک

روزی مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در مجلسی راجع به این مسئله صحبت می‌کردند که سالک باید نسبت به حضور قلب خود مراقبهٔ زیادی داشته باشد و از سروصدا و امثال‌ذلک دوری کند تا نفس او آرام باشد. دراین‌موقع شخصی با سنگ به شیشه زد و همین‌که صدای بسیار کمی به اندازهٔ یک «تق» بلند شد، ایشان فرمودند: «حتی این صدا برای سالک ضرر دارد!» ممکن است سالک در حال اتصال و توجهی باشد که با شنیدن کمترصدایی آن حال از بین برود و حدّاقل در این جلسه دیگر برنگردد.[3]

سوم سلام کردن به شخص در حمام. گرچه امروزه در تمام منازل حمام وجود دارد، اما سلام کردن در حمام‌های عمومی ـ که هرکس در گوشه‌ای به تنظیف خود مشغول است ـ و به‌تبع مجبور کردن افراد به جواب‌گویی، معنا ندارد و شارع این ظرافت‌ها را در نظر دارد.

تنقیح مناط در موارد کراهت سلام

اگر برای این سه موضوع (سلام بر خطیب، مصلی و مستحم) وحی هم نیامده باشد، عقل می‌گوید سلام به خطیب تمرکز او را از بین می‌برد و پیوستگی مطلب و استقصاء آن به‌نحو مطلوب انجام نمی‌شود و شنونده نیز دچار حواس‌پرتی می‌گردد. لذا شارع می‌گوید در چنین وضعی نه‌تنها سلام مورد رضایت من نیست، بلکه مبغوض و غلط است و برای عمل به مستحبات موقعیت‌های زیاد دیگری وجود دارد

---

[1] سوره یس (۳۶) آیه ۵۸. *أنوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۸۲:
«درود پروردگار بخشنده بر او نازل خواهد شد.»

[2] سوره هود (۱۱) آیه ۶۹. *أنوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۷۶:
«گفتند: سلام و درود بر تو.»

[3] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ضرورت صمت و سکوت برای سالک راه خدا، رجوع شود به *رسالهٔ لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی اللباب*، ص ۱۲۶؛ *آیین رستگاری*، ص ۱۳۳ و ۱۳۵ و ۱۶۰.

که می‌توان به آنها عمل نمود.[1]

حال اگر فرض کنیم که شخصی در خود فرو رفته و به نفس خویش مشغول است، یا ذکر و وردی می‌گوید که نباید توجهش را از دست بدهد، در این‌گونه موارد نیز می‌توان به تنقیح مناط گفت که سلام کراهت دارد؛ زیرا اگرچه ذکر با صلاة متفاوت است، اما همان ملاک در اینجا نیز وجود دارد و لذا در این شرایط

[1] یکی از دوستان پزشک دربارهٔ یکی از اشخاص که کمی هم سمین است و بنده اسم او را نمی‌برم، می‌گفت:

روزی ما را صدا زدند و گفتند: "به سراغ فلان شخص برو که بیمار شده و از دل‌درد داد می‌زند." با تجهیزات پزشکی رفتیم و علت را پرسیدیم؛ گفت: «دیشب ـ که شب جمعه بود ـ با خود گفتیم به استحباب خوردن بادمجان عمل کنیم!» به او گفتیم: «برای استحباب خوردن بادمجان، یک دانه هم کفایت می‌کرد! چرا شما بیش‌ازاندازه خورشت بادمجان خورده‌اید؟! بعد به او دارویی دادیم تا بهبود پیدا کند.

آخر تو که می‌خواهی زیاد بخوری، چرا به حساب استحباب می‌گذاری؟! مشکل در اینجاست که همهٔ ما همین‌طور هستیم و فقط صورت‌مسئله متفاوت است.

نباید سلام کرد، و هلُمَّ جرّاً.

در *مطوّل* نسبت به تعداد دقیق علاقه‌های مجاز استعاره اقوال متعددی وجود دارد،[1] اما حقّ مطلب این است که اصلاً عدد معیّنی ندارد و شما می‌توانید در هر چیزی که بتواند وجه تشابهی را بین مشبّه و مشبّهٌ‌به ایجاد کند، مجازات و استعارات را اعمال کنید. هرکسی می‌تواند با تنقیح ملاک متوجه شود که در فضا و شرایط خاصّ به‌وجود آمده، اعمال استعاره جایز است یا نه، ولو اینکه تعداد آن به پنجاه مسوِّغ برسد.[2و3]

ملکهٔ استنباط ملاکات احکام، مهم‌ترین مقدمهٔ اجتهاد

گرچه این نکات، ادبی است، اما دربارهٔ سلام نیز مسئله همین‌طور است؛ لذا مجتهد باید با دقت زیاد در مبانی شارع ـ که به‌نحو کلی در ضمن بیانات و خطابات در اختیار او قرار می‌دهد ـ و ممارست داشتن با متون روایات، لِمّ و رازورمز و ملاک را در مسائل دریابد تا بتواند آن را در مصادیق و جزئیات إعمال کند. اگر مجتهد این مطلب را به‌دست آورد، می‌توان گفت به هفتاددرصد اجتهاد رسیده است

---

[1] *المطوّل*، ص ٦٤٦.

[2] البته هر اشتراکی موجب اطلاق استعاره نیست؛ مثلاً گرچه خصوصیت «کریهُ رائحةِ الفم» در اسد نیز وجود دارد، ولیکن اسد گفتن به فردی که چنین صفتی دارد، غلط است. با اشتراکی که در آن حیثیت غلبه، افتراس و شجاعت لحاظ شده باشد، می‌توان کسی را به شیر تشبیه کرد، نه به‌صرف یک اشتراک ولوفی‌موردٍمّا؛ نمی‌توان با دیدن فردی که فقط موی زرد او به یال شیر شباهت دارد، گفت «رأیتُ أسدًا».

[3] تلمیذ: در تعریف اهل بلاغت، مجاز مرسل مجازی است که غیر از شباهت، علاقه‌ای داشته باشد و برای آن بیست‌وپنج علاقه ذکر می‌کنند، اما استعاره را تنها بر اساس علاقهٔ شباهت می‌دانند؛ بنابراین مجاز مرسل در نگاه آنان قسیم استعاره است. آیا مبنای حضرتعالی این است که مجاز مرسل یک نوع استعاره محسوب می‌شود؟

استاد: فرقی نمی‌کند؛ در تمام این موارد استعاره است.

و سی‌درصد دیگر را باید به مسائلی نظیر رجال و حدیث و بلاغت بپردازد.

معنا نداشتن نهی شارع از عمل مرضیّ خود

با توجه به آنچه راجع به مراتب استحباب ذکر شد، باید دید که وقتی راوی در مورد تکرار عمرهٔ مفرده از حضرت سؤال می‌پرسد، بر چه اساس در ابتدا او را نهی می‌کنند و در مرتبهٔ بعد می‌فرمایند در هر ده روز می‌توانی یک عمره انجام بدهی؟[1] در صورت رضایت شارع به انجام عمره در هر ده روز و با توجه به امکان بیان همین حکم در مرتبهٔ اول، بیان «و لكلِّ شهرٍ عمرةٌ»[2] چه حکمی می‌تواند داشته باشد و چرا حضرت ابتدائاً با این عبارت پاسخ فرموده‌اند؟

من‌باب‌مثال استحباب سلام به پدر و مادر بسیار بیشتر از استحباب سلام بر یك فردِ در کوچه و خیابان است؛ اما بالأخره به هر دو فعل ثواب تعلق گرفته و دیگر معنا ندارد که شارع مکلف را از انجام این عبادت برحذر بدارد. شارع که با هزار بیان می‌تواند مراتب شدت و ضعف ثواب را در یك مسئله ابراز کند، چرا از نهی لا تفعل استفاده می‌کند؟! این مطلب با ادعای أقلُّ ثواباً سازگار نیست.

بنابراین، آنچه در لسان تعابیرِ متون فقهی مشاهده می‌کنید که در این‌گونه موارد حکم به أقلُّ ثواباً کرده‌اند، محلّ ایراد و اشکال است؛ زیرا در جایی که امری مورد رضای شارع نباشد، بدیهی است که دیگر أقلُّ ثواباً معنا ندارد.

اگر فعلی حتی یك‌درصد مورد رضای شارع باشد، قاعدتاً باید نسبت به آن أمر «اِفعل» تعلق بگیرد؛ لذا شارع بر اساس شدت و ضعف استحباب عمل در موارد عدیده، تعبیرات متفاوتی را بیان می‌کند. اگر مولا بفرماید «إفعل و لا تَترُك»، معنای خاصی را افاده می‌کند که آن معنا در عبارت «إفعَل و إنْ شئتَ لا تَفعَل» و عبارت

---

[1] رجوع شود به همین مجلد، ص ١٦٤.

[2] *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ٣٠٨، ابواب العمرة، باب ١.

«سواءٌ علیك تَفعَلُ أو لا تَفعَل و إن تَفعَل فهو أحسن» وجود ندارد، ولی در همهٔ این موارد «اِفعَل» آمده و «لا تَفعَل» دیده نمی‌شود؛ درحالی‌که صحبت ما در نهی از عباداتی مانند نماز در حمام، سلام به مصلّی و تکرار عمره می‌باشد و ما نتوانستیم معنای أقلُّ ثواباً را در مواردی که به آن نهی تعلق گرفته است، به‌دست آوریم.

جمع‌بندی حالات مختلف اوامر و نواهی شارع

کیفیت جمع بین امر و نهی شارع

اینکه شارع نسبت به مسئله‌ای امر کرده است ولی در مواردی خاص از آن نهی می‌کند، می‌تواند دو صورت داشته باشد:

صورت اول اینکه نهی، موجب بطلان و دلیلِ مقیِّدِ امر است و اطلاق یا تعمیم را در غیر از موردِ مقیِّد و مستثنی، ساری و جاری می‌کند؛ مانند صلاة که وجوب آن مقیَّد به عدم اتیان در ارض مغصوب یا لبس مغصوب و امثال‌ذلک است.

روشن و واضح است که امر شارع باید طبق شرایط خاصی تحقق پیدا کند و آن شرایط در تشکّل صورت‌مسئله و موضوع برای آن امر، دخالت مستقیم دارد؛ پس اتیان مامورٌبه، در غیرشرایط و موضوعیتی که شارع نسبت به آن إمعان‌نظر دارد، اتیان بغیر ما حَکَم بِهِ اللَهُ و کَلَّفَه اللَه است و باعث عدم برائت از تکلیف و وجوب قضای عبادت خواهد شد.

صورت دوم شامل مواردی است که شارع نسبت به آنها حکم به بطلان ندارد، بلکه در بعضی از موارد نیز امضاء کرده است؛ مانند صلاة در شارع عام[1] و صلاة در حمام، یا سلام به مصلّی[2] و خطیب و فردی که در حمام است.[3]

در این‌گونه موارد اگر شارع حکم به بطلان می‌کرد، به‌عنوان مثال طبعاً پاسخ

---

[1] *الکافی*، ج ۳، ص ۳۹۰.
[2] *وسائل الشیعة*، ج ۷، ص ۲۷۰.
[3] *همان*.

سلام واجب نبود؛[1] لذا فقهاء در این باب حکم به أقلُّ ثواباً کرده‌اند و گفته‌اند یعنی ثواب ـ که به‌معنای ترتبِ تقرب و تجرد است ـ کماهوحقّه تعلق نمی‌گیرد و به‌مقدار کمی بر آن عمل بار می‌شود.

عرض شد که این مطلب، باطل و محلّ ایراد است؛ زیرا چه اینکه ثواب را ـ بنا بر آنچه که بین عوام و حتی خواص رایج است ـ به‌معنای «اعطاء عوض و بذل‌وبخشش الهی در قبال عمل مکلّف» بگیریم که آن عوض عبارت باشد از نعمات الهیِ مذکور در آیات و روایات، و چه اینکه آن را به‌معنای صحیحِ «ترتبِ تقرب و تجرد» تفسیر کنیم، بازهم این مبنا باطل و خدشه‌دار است.

زیرا امر مستحب از استواء طرفین بیرون آمده و میل و نظر شارع بر وجود آن امر بیش از عدمش تعلق گرفته است، و ملاک اتیان و تعیّن خارجی آن بر ملاک عدمِ تعیّن ـ که به‌صورت مبغوضیتِ عندالشارع تلقی می‌شود ـ برتری پیدا کرده است.

این مسئله از مرتبهٔ استواء طرفین تا مرتبهٔ لزوم و الزام و وجوب و ایجاب، دارای مراتب تشکیکی است؛ بنابراین چه اشکالی دارد که ثواب از نظر شارع، در مراتب مختلفه‌اش مُمضیٰ باشد و چرا باید به آن نهی تعلق بگیرد؟!

شارع دائماً انسان را به مراتب اعلی در عمل دعوت می‌کند و می‌گوید اگر مثلاً نماز با خصوصیاتی مانند قرائت سور مختلف و خواندن دعاهای خاص در سجده و قنوت و حضور قلب باشد، ثواب فراوانی دارد، و اگر رعایت این

---

[1] کراهت سلام به مصلّی ازاین‌باب است که او در حال توجه است، گرچه سلام امری عبادی است.
این مسئله که تکلیف در چه خصوصیت و با چه شرایطی آمده است، بسیاربسیار مهمّ و کاربردی است و باید در بسیاری از موارد فقهی به این نکته توجه داشت. همان‌طور که عرض شد، بنا بر توسعهٔ ملاک، در هر موردی که شخص مشغول انجام کاری است و به دقت و تمرکز نیاز دارد، این حکم تحقق پیدا می‌کند، گرچه چنین روایتی نداشته باشیم؛ مانند سلام به کسی که در حال قرائت قرآن مجبور است مکرراً جواب سلام افراد را بدهد.

خصوصیات کمتر باشد، مرتبهٔ ثواب پایین‌تر است، و اگر فقط به امور واجب اکتفا شود، مرتبه‌ای پایین‌تر از قبل را داراست، و اگر از حضور قلب کمتری هم برخوردار باشد، کمترین میزان ثواب را خواهد داشت؛ اما درعین‌حال، تمام این مراتب موردنظر شارع است، نه اینکه نسبت به بعضی از این مستحبات بگوید که موردنظر نبوده و مبغوض من است.

این مراتب ثواب راجع به زیارت ائمه علیهم السّلام نیز وارد شده است؛[1] در کتاب شریف *کافی* آمده است:

عن یحیَی بنِ سلیمانَ المازنَیِّ عن أبی الحسنِ موسَی بنِ جعفرٍ علیهِ السّلامُ، قالَ: «مَن زارَ قبرَ وَلَدی کانَ لَهُ عندَ الله کسبعینَ حَجّةً مبرورَةً.»

قالَ قلتُ: «سبعینَ حَجّةً؟!»

قال: «نعم، و سبعُمائةَ حَجةٍ.»

قلتُ: «سبعُمائةَ حجّةٍ؟!»

قال: «نعم، و سبعینَ ألفَ حَجّةٍ.»

قلتُ: «و سبعینَ ألفَ حَجّةٍ؟!»

قال: «نعم، و رُبَّ حَجّةٍ لا تُقبَلُ؛ مَن زارَهُ و باتَ عندَهُ لیلةً، کانَ کمَن زارَ الله فی عرشِهِ.»

---

[1] *کامل الزیارات*، ص ۳۰۶. *روح مجرد*، ص ۲۵۵:

«عن أحمدِ بن محمّدٍ بنِ أبی نصرٍ البزنطیِّ، قال قرأتُ فی کتابِ أبی الحسنِ الرّضا علیهِ السّلامُ "أبلِغ شیعتی: إنّ زیارتی تَعدِلُ عندَ اللهِ ألفَ حَجَّةٍ." قالَ: فقلتُ: لأبی جعفرٍ علیهِ السّلامُ: "ألفَ حَجّةٍ؟!" قالَ: "إی و اللهِ! و ألفَ ألفِ حَجَّةٍ لِمَن زارَهُ عارفاً بحقِّهِ."

"می‌گوید: من در کتاب حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه السّلام خواندم: به شیعیان من برسانید که زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار مرتبه حجّ بیت الله الحرام را انجام دادن است. بَزنطی می‌گوید: من از روی تعجب به حضرت ابوجعفر امام محمدتقی علیه السّلام عرض کردم: هزار حج؟! فرمود: آری قسم به خدا! و هزارهزار حج برای کسی که زیارت کند او را درحالی‌که عارف به حقّ وی باشد."»

قلت: «كمَن زارَ اللهَ فی عرشِهِ؟!»

قال: «نعم، إذا كانَ يومُ القيامةِ كانَ علىٰ عرشِ اللهِ أربعةٌ مِن الأوّلينَ و أربعةٌ مِن الآخِرينَ؛ أمّا الأربعةُ الّذينَ هُم مِن الأوّلين: فنوحٌ و إبراهيمُ و موسىٰ و عيسىٰ عليهم السّلامُ، و أمّا الأربعةُ الذين هُم مِن الآخِرينَ: فمحمّدٌ و علیٌّ و الحسنُ و الحسينُ صلواتُ اللهِ عليهم أجمعين؛ ثُمَّ يُمَدُّ المِضمارُ فيَقعُدُ مَعَنا مَن زارَ قبورَ الأئمّةِ، إلّا أنّ أعلاهُم درجةً و أقربَهُم حَبوَةً من زارَ قبرَ ولَدی علیٍّ عليهِ السّلامُ.»[1]

يحيی‌بن‌سليمان مازنی از حضرت اباالحسن، موسی‌بن‌جعفر عليه السّلام نقل می‌کند که فرمودند: «هرکس قبر فرزندم را زيارت کند، برای او در نزد خداوند ثواب هفتاد حجّ پذيرفته‌شده خواهد بود.»

يحيی مازنی می‌گويد که من با تعجب عرض کردم: «هفتاد حج؟!»

فرمود: «بلی، و هفتصد حج.»

عرض کردم: «هفتصد حج؟!»

فرمود: «و هفتادهزار حج!»

عرض کردم: «هفتادهزار حج؟!»

فرمود: «بلی، چه‌بسيار حجی که پذيرفته نمی‌گردد؛ هرکس او را زيارت کند و شب را نزد او به‌سر برد، مانند کسی است که خداوند را در عرش زيارت کرده باشد.»

عرض کردم: «مانند کسی که خدا را در عرش زيارت کرده باشد؟!»

فرمود: «آری، هنگامی‌که روز قيامت شود، چهار نفر از پيشينيان و چهار نفر از پسينيان بر روی عرش خداوند خواهند بود؛ اما چهار نفر پيشينيان: نوح و ابراهيم و موسی و عيسی علی نبينا و آله و عليهم السّلام، و چهار نفر پسينيان: محمد و علی و حسن و حسين صلوات الله عليهم اجمعين می‌باشند. سپس عرصه‌ای گسترده خواهد شد و زائران قبور ائمه عليهم السّلام با ما همنشين

[1] *الکافی*، ج ٤، ص ٥٨٥.

خواهند گشت؛ اما به‌تحقیق بلندمرتبه‌ترینِ آنان از نظر درجه و رتبه، و مقرّب‌ترینِ آنان از نظر اجر و پاداش، زائران قبر فرزندم علی علیه السّلام هستند.»

در این زیارت چه ثواب و تقربی است که همین‌طور بالا می‌رود و حدّ یقفی ندارد؟! فرمایش حضرت به این معنا نیست که مقدار ثواب تا حدّ هفتاد هزار حجّ و عمره توقف می‌کند؛ بلکه ثواب زیارت به‌نحوی است که اصلاً حد برنمی‌دارد و نمی‌توان برای آن مقداری شمرد.

معرفت امام علیه السّلام، معیار در ثواب زیارت

البته مشخص است که معیار، زیارت ظاهری نیست؛ این‌طور نیست که با لباس تمیز به زیارت رفتن به‌مقدار یک حجّ و عمرهٔ مقبوله و با عطر زدن دو حجّ و عمره و با خواندن دعای اذن دخول سه حجّ و عمره و با زیارت امین‌الله خواندن، چهار حجّ و عمره و با ضمیمه شدن دعای عالیةالمضامین به آن، پنج حجّ و عمره به ثواب زیارت انسان اضافه شود و به‌همین‌ترتیب افزایش یابد! بلکه زائر به میزانِ مرتبهٔ معرفت به امام رضا علیه السّلام، تقرب پیدا می‌کند و در ولایت آن حضرت وارد می‌شود؛ بنابراین در حقیقت ثواب زیارت همان تقرب زائر خواهد بود.

میزان معرفت عوام در زیارت امام علیه السّلام

روزی در حرم امام رضا علیه السّلام برای خواندن زیارت ایستاده بودم که شنیدم شخصی به دیگری می‌گفت: «این ضریح جدید عجب ضریحی است و چقدر از ضریح قبل بهتر است.» به او گفتم: «چرا به ضریح نگاه می‌کنی؟! زیارت امین‌الله بخوان! اگر این طلا و نقره و ضریح را زیارت می‌کنی، که والله امام رضا علیه السّلام این نیست و زیارتت باطل است؛ و اگر مقصودت بدن امام رضا علیه السّلام است، که جسم آن حضرت چندمتر پایین‌تر از اینجا در زیر خاک مدفون است؛ و اگر هم زیارت تو به‌جهت نفس و روح امام علیه السّلام است، که

آن دیگر بالا و پایین ندارد و تمام عوالم وجود را گرفته است!»

این شخص زحمت کشیده و هزینه کرده و مسافتی را از شهر خود تا به مشهد آمده و شیعه هم هست، اما به‌جای زیارت می‌گوید: «عجب ضریحی است و عجب طلایی دارد!» آخر این چه زیارتی است؟!

اگر ما به‌جای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم باشیم، به او ثواب چند حجّ و عمره می‌دهیم؟ والله بنده به‌اندازهٔ نصف یک عمرهٔ مفرده هم به او ثواب نمی‌دهم و بیش از دو ـ سه شوط طواف، سهمی نصیب او نخواهد شد.

در حرم نشسته بودم که دیدم یکی از آقایانی که به رحمت خدا رفته، نشسته است و افرادی هم پشت‌به‌ضریح به حرف‌های او توجه می‌کنند. به او گفتم: «به آقایانی که دور شما نشسته‌اند تذکر دهید که پشت‌به‌حضرت نشستن اهانت به امام علیه السّلام است.» گفت: «بله آقا، صحیح می‌فرمایید.»

گرچه ان‌شاءالله غرضی نبوده و خواه‌ناخواه غفلتی پیدا شده، اما انسان باید در این موارد برخورد کند و تذکر دهد که: «خجالت بکشید و مؤدب باشید؛ چرا به ضریح پشت می‌کنید؟! ناشناس در گوشه‌ای زیارت کنید و بروید!»

یکی از اساتید اخلاق ـ که او هم فوت کرده است ـ وقتی از طهران به مجلس مرحوم آقا در مشهد آمده بود، با لحن غیرمؤدبانه‌ای به ایشان گفت: «مگر شما در طهران، مرید نداشتید که به مشهد آمدید؟» ایشان فرمودند:

اگر انسان در سرش عقل داشته باشد، می‌داند که با از آن‌طرف دنیا آمدنِ برای زیارت و سکونت در جوار عتبهٔ حضرت، کاری انجام نداده است!

آیا این دو دیدگاه در یک مرتبه قرار دارد؟! استاد ایشان حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ نیز در تشرف به زیارت امام رضا علیه السّلام هفت شوط دور ضریح طواف کردند؛[1] ایشان که طواف می‌کردند، بنده هم که در آن‌موقع

حدود ده ـ دوازده سال سن داشتم همراهشان بودم.

حال، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم به ایشان که می‌داند در حقیقت به دور کعبهٔ حقیقی طواف می‌کند، چند حجّ و عمره ثواب می‌دهد؟ هزارهزار عمره چیست؛ نفس او با نفس امام رضا علیه السّلام که تمام عالم وجود را پر کرده متحد است و نفس امام که دیگر حدّ و حساب برنمی‌دارد.

بنابراین، این شمارش‌ها برای کسانی است که در کثرات هستند؛ اما برای افرادی که از کثرت عبور کرده‌اند مرتبه‌ای است که دیگر کمّیت و کیفیت و دوئیّت راه ندارد؛ آنجا اتحاد ذات است که به دور خود می‌گردد و ظاهر برای باطن طواف می‌کند، و این همان حقیقت معنای ثواب خواهد بود.

حال چه ثواب را بر حقیقتی حمل کنیم که به‌واسطهٔ آن برای ناسک، تجرد، تقرب و نوعی از اتحاد

---

[1] *روح مجرد*، ص ۱۹۶.

حاصل می‌شود، و چه بنا بر نظر عوام و حتی غیرعوام آن را بر اعطاء نعماتی مانند میوه‌های بهشتی[1] در روز قیامت حمل کنیم، در هر دو صورت نهی شارع سبب ابتعاد آن عمل است و دیگر موجب اقلّ و اکثری در ثواب نخواهد بود.

رضای شارع از عملی که نهی می‌کند، چگونه متمشّی خواهد شد؟! چطور می‌توان تصور کرد که چیزی منهیّ شارع باشد و درعین‌حال موجب تجرد شود؟! چگونه ممکن است که مولا ازیک‌طرف نهی کند و بگوید فلان عمل را انجام نده، و ازطرف دیگر بگوید انجام همان عمل مورد رضایت من است؟!

با توجه به آنچه ذکر گردید، مشخص شد که مفهوم «أقلُّ ثواباً» با نهی شارع قابل جمع نمی‌باشد.

[1] اینکه من عرض می‌کنم را شنیده‌ام؛ از خودم نمی‌گویم!

فصل چهارم : پاسخ حَلّی در ردّ نظریهٔ «أقلُّ ثواباً»

در این بخش با توضیح مسئلهٔ حسن فعلی و فاعلی، اشکال اجتماع امر و نهی در مواردی نظیر تکرار عمرهٔ مفرده ـ که بسیاری آن را «أقلُّ ثواباً» دانسته‌اند ـ برطرف می‌گردد.

آنچه در حلّ این مسئله به نظر می‌رسد آن است که ما با ملاحظهٔ یک حکم، سه مطلب را در نظر می‌گیریم:

مطلب اول: حکم اولیهٔ فعل بدون لحاظ شرایط خارجی

مطلب اول: نفس‌الفعل است بدون لحاظ شرایط و ظروفی که فعل در آن قرار می‌گیرد. من‌باب‌مثال خود نماز فی‌حدّنفسه مورد رضای مولاست؛ لذا وارد است که: «الصّلاةُ خيرُ موضوعٍ، فمن شاءَ أقلَّ و من شاءَ أكثَر.»[1] مثال دیگر در مورد عمرهٔ مفرده است که با صرف‌نظر از اینکه مکرر باشد یا نه و بدون در نظر گرفتن سایر خصوصیات، این عمل مطلوب شارع است؛ زیرا عمره به‌خودیِ‌خود عبارت است از: «التبتُّلُ إلى اللهِ و التّوجُّهُ إليه بِشَراشِرِ الوجود.»

در تمام عبادات ـ مانند صوم و صلاة و صدقه که جنبهٔ تبتّل دارند ـ آنچه برای صحت عمل، ملاک است و موجب استحسان می‌شود، نفس تقرب إلی‌الله و لحاظ جنبهٔ عبودیت و ارتباط است. این ملاک در هرجا که باشد، آن عمل مستحب

[1] *مکارم الأخلاق*، ص ٤٧٢.

می‌شود؛ حال در یک‌جا بسیار شدت دارد و اهتمام به آن بیشتر است، و در یک‌جا کمتر می‌باشد.

اهمیت فوق‌العادهٔ بعضی از مستحبات نسبت به امور واجب

در پاورقی کتاب *اجتهاد و تقلید* این نکتهٔ بسیار دقیق ذکر شده است که اهمیت بعضی از امور مستحب حتی از واجبات بیشتر است.[1] گرچه این مطلب به‌معنای کنار گذاردن واجب نیست، اما باید حیثیتی را که در این امور مستحب وجود دارد، در نظر گرفت و به دید امری که رضا و نیت شارع را متحقق می‌کند به آن نگریست، ولو اینکه شارع به‌خاطر مصالحی نمی‌تواند آن را واجب کند. انسان باید متوجه اهمیت این نوع عبادات باشد و آن امور را به خوردن پنیر با گردو یا پای راست را در مسجد و پای چپ را در بیت‌الخلا گذاشتن، شبیه نداند.

روایت شده است که هیچ مستحبی را به‌صرف استحبابش ترک نکنید، چراکه ممکن است رضای شارع در اتیان آن باشد؛ و هیچ مکروهی را به‌صرف کراهت و عدم حرمتش انجام ندهید، چراکه ممکن است کراهت پروردگار در انجام همان مورد باشد.[2]

اهمیت زیارت امام علیه السّلام در مقایسه با واجبات

شخصی در نماز جمعه گفته بود:

برای چه به زیارت امام رضا می‌روید؟! به نماز جمعه بیایید که نماز جمعه واجب است و زیارت امام رضا مستحب!

---

[1] *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ۱۳٤.

[2] *کمال الدّین و تمام النّعمة*، ج ۱، ص ۲۹٦:

«عن محمّدِ بنِ مُسلم، عن أبی جعفرٍ محمدِ بن علیٍّ الباقرِ، عن أبیهِ علیِّ بنِ الحسینِ، عن أبیهِ الحسینِ بنِ علیٍّ، عن أبیهِ أمیرِ المؤمنینَ علیهم السّلامُ أنَّه قالَ: "إنَّ اللهَ تبارکَ و تعالیٰ أخفیٰ أربعةً فی أربعةٍ: أخفیٰ رضاهُ فی طاعتِهِ، فلا تَستَصغِرَنَّ شَیئًا مِن طاعتِهِ فرُبَّما وافَقَ رضاهُ و أنتَ لا تَعلمُ؛ و أخفیٰ سخَطَهُ فی معصیتِهِ فلا تَستَصغِرَنَّ شیئًا مِن معصیتِهِ فرُبّما وافَقَ سخطَهُ و أنت لا تعلمُ؛ و أخفیٰ إجابتَهُ فی دعوَتِه فلا تَستَصغِرَنَّ شیئًا مِن دعائِهِ فرُبّما وافَقَ إجابتَهُ و أنتَ لا تعلَمُ؛ و أخفیٰ ولیَّهُ فی عبادِهِ فلا تَستَصغِرَنَّ عَبدًا مِن عَبیدِ اللهِ فرُبّما یکونُ ولیَّهُ و أنت لا تعلمُ."»

ترجمه: «محمدبن‌مسلم از امام باقر از پدرش امام سجاد از پدرش امام حسین از پدرش امیرالمؤمنین علیهم السّلام روایت می‌کند که فرمود: "خداوند متعال چهار چیز را در چهار چیز مخفی نموده است: رضایت خود را در اطاعت و بندگی خود مخفی نموده است؛ پس چیزی از اطاعتش را کوچک مشمار چراکه چه‌بسا همان اطاعت موجب خشنودی و رضایتش گردد، درحالی‌که تو نمی‌دانی. و سخط و غضب خود را در معصیت خود پنهان نموده است؛ پس چیزی از معصیت او را کوچک مشمار که چه‌بسا همان معصیت موجب خشم و غضبش گردد، درحالی‌که تو نمی‌دانی. و اجابت خود را در دعا پنهان نموده است پس چیزی از دعا به درگاه او را کوچک مشمار؛ چراکه شاید همان دعا موجب اجابتش گردد، درحالی‌که تو نمی‌دانی. و ولیّ خود را در میان بندگانش مخفی نموده است، پس هیچ بنده‌ای از بندگانش را کوچک مشمار که شاید ولیّ خدا باشد و تو ندانی."»(محقق)

واقعاً انسان چه باید بگوید؟! درست است که در فروع فقهی ما چیزی به‌نام وجوب زیارت امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام نیامده است، اما مطرح کردن این مطلب به این‌صورت صحیح است؟! آیا همان‌طور که پای راست در مسجد گذاشتن و خوردن پیاز در غیر از شب جمعه استحباب دارد، زیارت امام رضا علیه السّلام نیز مستحب است؟!

آخر این چه حرفی است که می‌زنید؟! واقعاً باید شرم کرد! هرچه می‌خواهید بگویید، اما دیگر به ائمه علیهم السّلام کاری نداشته باشید؛ بگذارید خود این مردم تکلیفشان را با امامشان روشن کنند.

به‌جای اینکه همهٔ مردم را به زیارت امام رضا علیه السّلام سوق دهید و بگویید که مبادا زیارت امام را ترک کنید، غصهٔ نمازجمعهٔ خود را می‌خورید که خلوت نشود؟! تو و امثال تو از این نکته غافلید که مردم به‌جهت پیوند قلب با ولایت، به‌سمت امام رضا ـ و نه جای دیگر ـ می‌روند، و این پیوند و کشش قلبی را نه‌تنها تو، بلکه بالاتر از تو هم نمی‌توانند از مردم بگیرند؛ همان‌طور که در اول محرم تصرفی در نفوس و قلوب می‌شود و یک‌دفعه از بچهٔ شیرخوار گرفته تا پیرمرد

صدساله همه به‌سمت عزاداری سیدالشّهدا علیه السّلام به‌راه می‌افتند.

علی‌کلّ‌حال، ملاك استحباب در وقتی که امام علیه‌السّلام به‌طورکلی می‌فرماید: «لا تُسَلِّم علی مَن فی الحمّام و لا تُسَلِّم علی المُصَلّی»،[1] وجود ندارد و این حکم دربارهٔ تمام افراد در هر حمامی که باشند، و همچنین دربارهٔ تمام افرادی که در حال نمازند، صادق است. در بحث تکرار عمره نیز وقتی امام علیه السّلام می‌فرماید «در هر ماه بیش از یك بار عمرهٔ مفرده انجام نده» بدون هیچ امتیازی خطاب به تمام افراد است نه شخص راوی؛ پس با چه ملاکی استحباب أقلُّ ثواباً در این عمل توجیه دارد؟

البته اگر در جایی صورت‌مسئله ـ مانند اینکه شخص از کار خود در حمام فارغ شده باشد[2] و یا اینکه خطیب برای رفع خستگی و آب خوردن سکتی کرده

باشد ـ دراین‌صورت حکم نیز تغییر می‌کند و سلام استحباب پیدا می‌کند.

بنابراین، در این مقام نفس عبادت با صرف‌نظر از مسائل و خصوصیات آن، مورد رضای شارع است.

مطلب دوم: تأثیر شرایط خارجی در حکم فعل

مطلب دوم: تأثیر شرایط در نفس‌الفعل است؛ همین عبادتی که در ذات خود موجب تقرب و تبتّل

---

[1] *الکافی*، ج ۲، ص ٦٤٥:

«عن محمّدِ بنِ الحسینِ، رَفَعَهُ، قالَ: کانَ أبو عبدِ اللهِ علیهِ السّلامُ یقولُ: "ثلاثةٌ لا یُسَلَّمونَ: الماشی مع الجنازةِ و الماشی إلی الجُمُعَةِ و فی بیتِ الحمامِ."»

ترجمه: «محمدبن‌حسین مرفوعاً روایت می‌کند که امام صادق علیه السّلام می‌فرمود: "به سه دسته سلام داده نشود: کسی که در حال تشییع جنازه است، و کسی که به‌سوی نماز جمعه قدم برمی‌دارد، و کسی که در حمام است.» (محقق)

الخصال، ج ۲، ص ٤٨٤:

«عن مسعدةَ بنِ صدقةَ عن جعفرِ بنِ محمّدٍ عن أبیهِ علیه السّلامُ، قالَ: "لا تُسَلِّموا علَی الیهودِ... و لا علَی الّذی فی الحمّامِ و... ."»

ترجمه: «از مسعدةبن‌صدقه از امام صادق علیه السّلام از پدرش امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: "به یهود سلام نکنید... و به کسی که در حمام است سلام نکنید و... .» (محقق)

[2] *من لا یحضره الفقیه*، ج ۱، ص ۱۱۸:

«قال عبدُالرحمنِ بنُ مُسلمٍ المعروفُ بسَعدانَ: کنتُ فی الحمّامِ فی البَیتِ الأوسَطِ، فَدَخَلَ أبو الحسنِ موسیَ بنُ جَعفَرٍ عَلَیه السّلامُ و عَلیهِ إزارٌ فوقَ النّورَة. قال: فَقالَ: "السّلامُ علیکم"، فَرَدَدتُ عَلیهِ السّلامَ، و دَخلتُ البَیتَ الّذی فیه الحَوضُ، فاغتَسَلتُ و خَرَجتُ.»

ترجمه: «سعدان‌بن‌مسلم می‌گوید: من در قسمت وسط حمام بودم که امام موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام در حالی وارد شد که بر نوره‌ای که استعمال نموده بود ازاری بسته بود و فرمود: "السّلام علیکم." من جواب سلام حضرت را دادم. سپس وارد قسمت حوض شدم؛ پس غسل نمودم و بیرون آمدم.» (محقق)

است، به‌واسطهٔ شرایط و جهات مختلفی، مورد کراهت یا رغبت بیشتر شارع قرار می‌گیرد.

من‌باب‌مثال با اینکه راجع به صوم روز عرفه استحباب زیادی وارد شده است، اگر روزه مانع دعا خواندن انسان شود، کراهت پیدا می‌کند.[1] به‌عبارت‌دیگر روزه گرفتن فی‌حدّنفسه نه‌تنها اشکالی ندارد، بلکه مستحب است، اما از آنجا که در دعای عرفه برکات و مسائلی وجود دارد که از تقربی که روزه به‌وجود می‌آورد بیشتر است و اگر مکلف ضعف پیدا کند آن برکات را از دست می‌دهد، لذا صوم در روز عرفه کراهت پیدا می‌کند. با عدم رعایت این نکته و پیدا شدن ضعف ناشی از روزه تمام برکات دعایی را که امام حسین علیه السّلام در این روز خوانده‌اند و باید یک سال بر انسان بگذرد تا بتواند در آن روز و آن نقطه این دعا را بخواند و از فیوضاتش بهره‌مند شود، همه از دست می‌رود و فرد بی‌بهره می‌ماند.[2]

در مثالی دیگر شخصی را فرض کنید که با قصد قربت و چشمان بسته در محلّ رفت‌وآمد مردم نماز می‌خواند و می‌گوید: «جُعِلَت لِیَ الأرضُ مَسجدًا و طَهورًا!»[3] درحالی‌که شارع می‌خواهد این عمل عبادی در میان مردم، با کرامت تحقق پیدا کند؛ اما این نماز موجب سدّمعبر و شاید تلقّی وَهن است و در نزد عقلاء مذموم می‌باشد؛ و کاری که از نظر عقلاء مذموم است، شارع هم آن را مذموم می‌داند و می‌گوید: «لا تُصَلِّ فی الشّارع!»

گرچه این نمازی را که شخص با ایجاد مزاحمت و ترافیك در خیابان و محلّ رفت‌وآمد مردم خوانده باطل نیست، ولی مکروه است و اصلاً هیچ ثوابی ندارد؛ زیرا ثابت شد که کراهت به‌معنای أقلُّ ثواباً هیچ معنا و مفهومی ندارد. بنابراین با چنین عملی به‌اندازهٔ یك سرسوزن تقرب پیدا نمی‌شود و لذا به آن هیچ ثوابی تعلق نمی‌گیرد، بلکه این عبادت فقط موجب رفع تکلیف و برداشته شدن عقاب است.[4]

مثال دیگر در مورد سلام به خطیب است. گرچه جواب سلام بر خطیب واجب است اما علاوه بر اعتراض مردم، ملائکه نیز برای کسی که به او سلام می‌کند ابداً ثوابی نمی‌نویسند و هیچ نتیجه‌ای بر این

---

[1] *دعائم الإسلام*، ج ۱،ص ۲۸٤.

[2] گرچه درصورتی‌که دعای عرفه در روزهای دیگر خوانده شود اشکالی ندارد، ولی آن حال خاص که برای انسان در روز عرفه اتّفاق می‌افتد، فقط مربوط به همان روز است و دیگر تکرار نمی‌شود.

[3] *الأمالی* (صدوق) ص ۲۱٦. *امام‌شناسی*، ج ۱۰، ص ۲٦۷:
«زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داده شده است.»

[4] البته در بعضی از مواقع انجام چنین اعمالی مکافات آن عمل را نیز به‌همراه خواهد داشت.

عمل مترتّب نمی‌شود و شخص ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَ﴾[1] خواهد شد.

نمونهٔ دیگر آنکه مستحب است که انسان به‌عنوان احترام به رفیق، استاد، پدر و مادر از جا برخیزد؛[2] اما اگر همین برخاستن را به‌عنوان تمسخر انجام دهد ممکن است مکروه یا حرام شود.

از امثلهٔ گذشته روشن شد که چگونه ظروف مختلف و شرایط خاص، فعلی را که فی‌حدّنفسه مقرِّب است، مُبعِّد می‌کنند و در نظر شارع مبغوض می‌شود.

تمام مسائل مورد ابتلای ما از باب این حیثیت دوم است؛ مثلاً عمرهٔ مفرده ـ که أوّلُهُ التَّلبيَةُ و آخِرُهُ الصلاة است ـ فی‌حدّنفسه يك عمل مستحب و عبادةٌ من العبادات و نُسُكٌ من النُّسُك محسوب می‌شود، ولی درعین‌حال گاهی همین عبادت در شرایطی قرار می‌گیرد که شارع از انجام آن نهی می‌کند؛ و آن شرایط در اینجا تکرار آن در يك ماه است.

تنقیح مناطی در عدم جواز سلام در حالات خاصّ اولیاء

هنگامی که ما خدمت مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ می‌رسیدیم، اگر می‌دیدیم به ما نگاه می‌کنند، عرض سلامی می‌کردیم و ایشان هم جواب می‌دادند و احوال‌پرسی می‌کردند؛ اما اگر می‌دیدیم فکرشان مشغول است و سلام کردن باعث می‌شود مطلب از دستشان برود، اصلاً صدایمان درنمی‌آمد و سلام هم نمی‌کردیم، گرچه درصورتی‌که سلام می‌کردیم سرشان را بلند می‌کردند و جواب می‌دادند. لذا در بعضی از اوقات که خدمت ایشان می‌رسیدیم، به‌محض اینکه می‌خواستیم حرف بزنیم، می‌گفتند: «هیس!» به این معنا که الان حال من مقتضی نیست.

در زمان مرحوم والد شخصی می‌خواست به‌واسطهٔ بنده از ایشان دستوری بگیرد و چند روزی معطل شد. عاقبت عصبانی شد و گفت: «آقا این چه رسمی است؟» من هم به‌عنوان مزاح به او گفتم: «بر فرض که شما یک هفته دیرتر به فنا برسید، مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد!» با اعتراض گفت: «آیا این جواب صحیح است؟!»

نکته در اینجاست که اگر این بیچاره می‌دانست که بنده برای این مسئله دو مرتبه خدمت ایشان رسیده‌ام و چه اتفاقی افتاده است، دیگر چنین اعتراضی نداشت!

گاهی بنده صدای تلفن روی میز را می‌شنوم، اما حال جواب و سلام‌وعلیک را ندارم؛ بعد که شخص

---

[1] سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

[2] *تصنیف غرر الحکم*، ص ٦٩:

«ثَلاثٌ لا يُستَحيىٰ مِنهُنَّ: خِدمَةُ الرَّجلِ ضَيفَه، و قيامُهُ عن مَجلِسِه لِأبيهِ و مُعلِّمِه، و طَلَبُ الحَقِّ و إن قَلَّ.»

ترجمه: «سه چیز است که از آنها نباید حیا نمود: خدمت کردن مرد به میهمانش، و از جای خود برخاستن برای پدر و معلمش، و حق را طلب نمودن اگرچه کم باشد.» (محقق)

مرا می‌بیند و می‌گوید: تماس گرفتم نبودید، می‌گویم:

«اتفاقاً بودم و دیدم، ولی حال پاسخ دادن نداشتم.»

در این شرایط امروز متوجه می‌شوم که در آن‌موقع مرحوم پدر ما در چه حال‌وهوایی بود که حتی با سلام کردن ما از آن حال درمی‌آمد. ما چه می‌دانیم که اولیاء الهی در چه افقی به‌سر می‌برند، و لذا انسان نباید به بهانهٔ عرض ارادت، ولیّ خدا را با سلام خود از آن حال‌وهوا خارج کند.

در اینجا کم‌کم متوجه می‌شویم که حیثیت و ملاک و رمزی که امام علیه السّلام به‌واسطهٔ آن از عمل مستحبی نهی می‌کند، همان شرایطی است که باعث می‌شود از حیثیت اول فعل کاسته شود و لذا یک عمل مندوبی که فی‌حدّنفسه هیچ ایرادی ندارد، در ارتباط با شرایط دیگر مکروه می‌شود.

به‌عبارت‌دیگر اگر در این فرض خود عمل را ـ لو خُلّی و طَبعَه ـ در نظر بگیریم، مستحب است، اما خودِ عمل به‌اضافهٔ آن شرایط، ملاک واحدی را به‌وجود می‌آورند که به‌واسطهٔ آن، حکم تغییر پیدا می‌کند.

عدم امکان تحقق افعال، بدون شرایط و ظروف خارجی

به‌طورکلی هر فعل و عبادتی را که در نظر بگیریم، بالأخره در تحت شرایطی قرار می‌گیرد؛ هیچ شیئی در این دنیا بدون شرایط و خصوصیات وجود ندارد و بالأخره باید در عالم خارج با مقارناتی محقَّق شود.

برخلاف ادعای غلطِ «الماهیاتُ أعدامٌ»،[1] هیچ وجودی در عالم خارج بدون ماهیت تحقق پیدا نمی‌کند.

البته ماهیت و وجود دو چیز نیستند، بلکه هر دو یکی است و هرچه هست وجود است؛ منتها وقتی که ما به صُقع وجود نظر داریم، مسئلهٔ بساطت و صرافت مطرح می‌شود و وقتی که به تعیّن خارجی وجود نظر داریم،

مسئلهٔ ماهیات مطرح می‌گردد.

بنابراین، انسان نمی‌تواند نسبت به هیچ شیئی بگوید که این شیء فقط وجودِ بحت و بسیط است، مگر آنکه از مراتب تصورات و صوَر و حتی از مراتب معانی و مرتبهٔ اسماء[2] عبور کند، تا بتواند آن حقیقتی را که دارای ماهیت نیست ادراک کند؛ چنین شخصی در واقع دیگر به حقیقت ذات رسیده و در مرتبهٔ صقع وجودی، خود را ادراک کرده است.

کیفیت نفی خواطر در دستورات بزرگان

دستوری که بزرگان راجع به نفی خواطر می‌دهند این است که انسان در مکانی خلوت و آرام بدون

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة*، ج ۲، ص ۳۳۹.

[2] مرتبهٔ اسماء پروردگار نوعُ ماهیةٍ مِن الوجود* است؛ زیرا خود اسماء از حیث هویت خارجی و تأثیر بر یکدیگر تفاوت دارند. من‌باب‌مثال در إماته تبدل و در خلق ایجاد وجود دارد؛ قضیه قهاریت با غیر آن متفاوت است و امثال‌ذلک.

* مقصود از نوع در اینجا همان مفهوم عامّ تنوّع و اختلاف و امتیاز است، نه ماهیّت متولده از جنس و فصل؛ زیرا اسماء کلیه بسائطی وجودیّه می‌باشند که ترکیب در ذات آنها محال است، ولکن هرکدام از آنها نحوه‌ای از وجودند که با نحوهٔ دیگر متفاوت می باشند، و اگر این تفاوت نبود همهٔ آنها دارای یک اثر و یک معلول خاص بودند.

اینکه نوری به چشم بخورد و چیزی توجه او را به خود منصرف کند، پانزده دقیقه بنشیند و از هر خطور ذهنی ممانعت نماید. اگر در این مقام که باید فقط جنبهٔ نفی مدّنظر باشد، همهٔ خطورات را به‌خوبی نفی کرد و حتی خداوند را در نظر نیاورد و از افعال، تصورات، موهومات، تفکرات و ملکات خویش هم عبور کرد، بالأخره در آخر می‌فهمد چیزی وجود دارد که آن «خودش» است؛ به‌عبارت‌دیگر در این حالت حقیقتی را ادراک می‌کند که دیگر کیف، لون، کم، وضع، متیٰ و جده ندارد و حقیقت خود را بدون رنگ و وزن و هیچ‌چیز دیگری درمی‌یابد.[1]

البته این مرتبه، پلهٔ اول و مقدمه است و بعد از این مقام دستورات دیگری وجود دارد که سالک به سبب آن به مطالب بالاتری منتقل می‌شود؛ گرچه بنده به یاد ندارم که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ آن دستورات را غیر از دو ـ سه مورد به کسی داده باشند.

از آنچه گذشت روشن شد که گرچه این نحوهٔ ادراک وجود دارد؛ اما امکان ندارد وجودی در خارج تعیّن پیدا کند که ما بتوانیم بالإشارة الحسّیة و یا حتی بالإشارة العقلیة آن را به‌عنوان وجود بدون ماهیت نشان دهیم.[2] بنابراین، هر فعلی که در خارج تحقق پیدا می‌کند، باید با یکی از این شرایط مقارنت داشته باشد.

فرض کنید که در هنگام نماز ناگهان رسول خدا شما را صدا می‌زند؛ آیا در اینجا نماز خواندن ـ که مشمول اصل «الصلاةُ خیرُ موضوعٍ» نیز می‌باشد ـ مستحب است یا تلبّی و جواب به ندای رسول‌الله مقدّم می‌شود و نماز کراهت پیدا می‌کند؟

حکایت بی‌توجهی سعیدبن‌مسیَّب به تشییع بدن مطهر امام سجاد علیه السّلام

این مسئله نظیر داستان سعیدبن‌مسیّب است. در روایتی آمده است:

بعد از شهادت امام زین‌العابدین علیه السّلام، تمام اهل مدینه در تشییع جنازهٔ حضرت حاضر شدند. سعیدبن‌مُسَیَّب از حضور مردم در تشییع و خلوت شدن مسجدالنبی خوشحال شد و با خود گفت: «ممکن است در کنار قبر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دیگر چنین خلوتی را در طول عمر خود نیابم و ازطرف دیگر جنازهٔ امام سجاد علیه السّلام که بدون حضور من بر روی زمین نمی‌ماند و همهٔ مردم بدن آن حضرت را تشییع و بالأخره در بقیع دفن می‌کنند؛ پس بهتر است آن دو رکعت نمازی که فضیلت آن را از حضرت سجاد شنیده‌ام، بخوانم.»

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیت نفی خواطر، رجوع شود به *رسالهٔ لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب*، ص ۱۳۹؛ *رسالهٔ سیروسلوک منسوب به بحرالعلوم*، ص ۱۷۲.

[2] زیرا چیزی که به آن اشارهٔ عقلیه می‌شود نیز باید ماهیّتی داشته باشد، گرچه آن ماهیّت عقلانی است، نه حسی و تعیّنی.

وقتی مهیای نماز ایستاده بود، یک‌دفعه صدای تکبیر بلندی از آسمان و زمین به گوشش رسید و از شدت فزع بر روی زمین افتاد؛ دراین‌حال که هم از نماز بازماند و هم از فیض تشییع محروم گشت، متوجه شد که عجب فضیلتی را از دست داده است![1]

آخر ای بدبخت، تو تشییع امام زمانت را برای دو رکعت نماز کنار می‌گذاری و همه‌چیز را از دست می‌دهی؟! گرچه نمی‌توان گفت که همهٔ افرادی که برای تشییع رفته‌اند اهل فهم بوده‌اند، ولی او متوجه نشد که یک قدم پشت جنازهٔ امام علیه السّلام حرکت کردن از هزار سال نماز خواندن بالاتر است. کسی که اهل فهم است و نور علم به قلبش تابیده است، به‌محض اینکه امام علیه السّلام در وقت نماز او را طلب می‌کند، نماز را رها کرده و به‌دنبال ندای امام علیه السّلام که اهمّ است می‌رود و نماز را در وقت دیگری می‌خواند؛ این روش صحیح است.

در اینجا دیگر نمی‌توان گفت که این نماز سعیدبن‌مسیّب مستحب است؛ منتها ادراک این مطلب فهم می‌خواهد و این فهم همان «العلمُ نورٌ یقذِفُه اللهُ فی قلبِ مَن یشاءُ»[2] است که او از آن محروم است.

انطباق امر و نهی شارع با حقایق عالم تکوین (ت)

بر این اساس در بحث از عمره نیز تکرار آن کراهت پیدا می‌کند و در مرتبهٔ دوم قرار می‌گیرد.[3]

...[4]

---

[1] *رجال الکشی*، ص ۱۱۷.

[2] *مصباح الشریعه*، ص ۱۶.

ترجمه: «علم نوری است که خداوند آن را در قلب هرکس که بخواهد قرار می‌دهد.» (محقق)

[3] تلمیذ: در هر یک ماه باید حدّاقل ده روز بین دو عمره فاصله باشد، ولی بین دو ماه حتی اگر یک روز هم فاصله باشد اشکال ندارد؛ آیا خصوصیت یک ماه تغییری در این حکم نمی‌دهد؟ به این معنا که اگر عمره در روز آخر شعبان انجام شود، تکرار آن در اوایل ماه رمضان اشکال داشته باشد.

استاد: چنین تخصیصی در روایات وارد نشده و حکم به‌طورکلی است. اگر شما در هر ماهی [ادامه در صفحه بعد]

[4] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ـ مثلاً سی‌ام ربیع‌الثانی ـ عمره انجام دهید، در ماه بعد ـ مثلاً فردای همان روز که اول جمادی باشد ـ باز می‌توانید مُحرم شوید؛ چون ماه جدیدی وارد شده است.

هر عمره مربوط به یک ماه می‌باشد؛ اگر در اول انجام شود تا آخر ماه را پُر می‌کند و اگر در آخر ماه باشد تا اول همان ماه را پُر کرده است. با توجه به مبنای «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» اتیان این عبادت در هر روزی از ماه که انجام شود اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا ماه جدید با شهر قدیم ارتباطی ندارد.

تلمیذ: آیا این حکم به‌دلیل تأثیری است که بر روی نفس انسان می‌گذارد؟

استاد: شکی نیست که انجام هر عملی در نفس انسان تأثیر خاصّ خود را دارد و نیکوترین و عمیق‌ترین تأثیر آن است که برخاسته

مطلب سوم: لحاظ ظرفیت مکلف در بیان حکم توسط امام علیه السّلام

مطلب سوم: لحاظ ظرفیت و موقعیت مکلف است. شارع ممکن است در شرایطی که یک فعل مورد رضای او نیست، به مکلفی بگوید آن را انجام بده؛ لذا وقتی راوی از امام کاظم علیه السّلام راجع به عمره سؤال می‌کند، حضرت می‌فرمایند: «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ؛ در یک ماه نباید دو عمره انجام دهی.» اما بعد از اصرار و سؤال از حدّاقلّ فاصلهٔ بین دو عمره، می‌فرمایند: «فی کلِّ عَشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ؛ در هر ده روز می‌توانی یک عمره انجام دهی.»[1]

چرا وقتی بزنطی از امام رضا علیه السّلام راجع به تکرار عمره سؤال می‌کند، حضرت او را نهی می‌کنند؟![2] چرا هنگامی‌که امام رضا علیه السّلام صحیح و سالم در مکه می‌تواند هر روز از مسجد تنعیم ـ مانند رویهٔ متداول امروزه ـ احرام ببندد، عمره را ـ با این‌همه ثوابش ـ ترک می‌کند؟! چون مورد رضای شارع نیست.

از عملی باشد که صددرصد موافق و منطبق با نظر شارع باشد. تشریع عمرهٔ مفرده برای افرادی که وارد مکه می‌شوند، بدین‌جهت است که یک ماه از مکه خارج شده‌اند و یا اینکه هنوز به مکه نیامده‌اند و این به‌جهت احترام بیت است که باید با حال احرام وارد مکه و مسجدالحرام شد و تکرار آن در شهر واحد موجب کاستن این حرمت و ارج نهادن به آن خواهد شد، گرچه عمره خود فی‌حدّنفسه عملی عبادی و مقرّب است. فلهذا مشاهده می‌شود که تکرار آن را در کمتر از ده روز موجب بطلان و حرمت ذکر کرده‌اند و در کمتر از یک ماه حکم به مرجوحیّت داده‌اند و این به‌همین خاطر است. حکم شارع حساب‌وکتابی دارد و بی‌جهت مسئله‌ای را بیان نمی‌کند.

قضیه‌ای را یکی از افراد از قول شخصی برای بنده نقل می‌کرد که او می‌گفت:

هنگامی‌که من برای عمره مشرف شده بودم، با خود گفتم: «چرا حجاج ازطرف چپ شروع به طواف می‌کنند؟! من می‌خواهم از سمت راست طواف را انجام دهم!» چند قدم که رفتم، آن‌چنان سنگینی بر من وارد شد و وجود مرا گرفت که دیدم دیگر نمی‌توانم قدم‌ازقدم بردارم و پاهایم قدرت حرکت ندارد؛ اما طواف را که ازطرف چپ شروع کردم، دیدم بسیار راحت راه افتادم و همین‌طور حرکت کردم.

با اینکه این شخص آن‌چنان هم متدین نبوده و اگر رهایش می‌گذاشتند طواف را از سمت راست انجام می‌داد، ولی او را کأنّ قفل کردند تا به او بفهمانند این احکام بی‌جهت نیست. وقتی امام علیه السّلام می‌فرماید این عمره را انجام نده، حسابی دارد؛ او که بدش نمی‌آید ما به تقرب، تجرد، نورانیت، بهاء و صفایی برسیم.

تلمیذ: آیا این حکم حتی برای ائمه علیهم السّلام هم همین‌طور بوده است؟

استاد: بله، ائمه هم انجام نمی‌دادند.

[1] *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ٣٠٩.

[2] رجوع شود به همین مجلد، ص ١٦٤.

گرچه خود امام کاظم علیه السّلام تکرار عمره را در یک ماه انجام نمی‌دهند، اما چون راوی در ظرفیتی قرار دارد که حال‌وهوای عمره او را ازخودبی‌خود کرده است، لذا به‌عنوان ارفاق به او اجازه می‌دهند.

نظیر این جریان را یکی از رفقای خود بنده نقل می‌کرد؛ ایشان می‌گفت:

در مستجار بودم که شخصی با لهجهٔ اصفهانی از من پرسید: «چند دفعه عمره انجام دادی؟» گفتم: «دو مرتبه.» گفت: «این‌همه خرج کردی تا به اینجا آمدی، تنها دو عمره انجام دادی؟! هر روز انجام بده!»

در اینجا نیز امام کاظم علیه السّلام با فردی روبروست که می‌خواهد با عباراتی نظیر «یابن‌رسول‌الله، این‌همه خرج کردم؛ زندگی‌ام را گذاشتم و تجارت‌خانه را رها کردم»، اجازه بگیرد و حضرت هم به‌جهت اینکه او برای هزینه‌های سفر عمره

سکته نکند، به او می‌فرماید «انجام بده، ولی کمتر از ده روز نباشد.» اما اگر از موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام سؤال کنیم: «آیا خود شما هم در کمتر از ده روز عمره را تکرار می‌کنید؟» می‌فرماید: «نه‌تنها انجام نمی‌دهم، بلکه از اول هم او را نهی کردم و به‌عنوان ارفاق گفتیم دو دفعهٔ دیگر هم با فاصلهٔ ده روز انجام بدهد.»

نهی روایات از تکرار عمره بر اساس عدم حسن فعلی

درصورتی‌که تجویز در این موارد بر اساس ارفاق باشد، دیگر أقلُّ ثواباً هیچ مفهومی نخواهد داشت؛[1] زیرا مسئلهٔ ثواب به حسن و قبح فعلی برمی‌گردد و در اینجا فرض بر این است که تجویز عمل بر اساس ارفاق بوده است. اگر در این مسئله همان‌طور که در لسان فقهاء مطرح است اقلّ‌ثواباً باشد، ممکن است فردی بخواهد این أقلُّ ثواباً را انجام دهد و دراین‌صورت چرا امام نباید مکلف را به انجام آن امر کند؟!

در استحباب، مرتبهٔ متآخم به وجوب وجود دارد، و به‌تدریج مرتبهٔ آن کم می‌شود تا به مرحلهٔ استواءالطرفین و اباحه برسد. پنیر را با گردو خوردن و احترام به والدین هرکدام ثوابی دارد، ولی اینکه یکی ثوابش بیش از دیگری است، دلیل بر این نمی‌شود که امام علیه‌السّلام بگوید أقلُّ ثواباً را رها کن و فقط بر مستحبات اکیده التزام داشته باش؛ بلکه هر عملی را که بیش از پنجاه‌درصد ترجیح داشته باشد باید اتیان نمود، چه استحباب آن پنجاه‌ویک‌درصد باشد و چه نودونُه‌درصد.

بنابراین، از آنجا که در این‌گونه موارد شارع به‌جهت رعایت حال مکلف و مصالحی دیگر ارفاقاً تجویز می‌کند، انسان نباید چنین عملی را انجام دهد و این قضیه با مسئلهٔ أقلُّ ثواباً و حسن فعلی، هیچ ارتباطی ندارد.

---

[1] چراکه هرچه میزان ثواب عمل کم و زیاد شود، بر آن اساس استحباب، کراهت، وجوب و حرمت بر فعل ترتّب پیدا می‌کند؛ مثلاً اگر ثواب به‌نحو اکید باشد، آن فعل با شرایطی واجب می‌شود؛ و اگر فساد به‌نحو اکید باشد، آن عمل با شروطی حرمت پیدا می‌کند؛ و امثال‌ذلک.

جواز تکرار عمره در روایات، بر اساس حسن فاعلی

نکتهٔ مهمّ و دقیق دیگر آنکه در بعضی از موارد مشاهده می‌کنیم که خود فعل چندان مدّنظر مولا نیست و مصلحت یا مفسدهٔ فعلی را در انشاء یا نهی از فعل در نظر ندارد؛ بلکه صرفاً به جنبهٔ فاعلی ـ چه از نقطه‌نظر مصلحت و چه از نقطه‌نظر مفسده ـ توجه دارد. من‌باب‌مثال: مواردی که قصد مولا امتحانِ بنده است؛ یا مواردی که فقط جنبهٔ تحقق کفّ‌نفس در نفس مکلف مدّنظر است؛ یا مواردی که چه‌بسا بنفسه لغو باشند، ولی مولا به‌جهت تحقق یک مصلحت فاعلی مکلف را به آن وامی‌دارد.[1]

بدیهی است که مقصد تاجر از کسب، تحصیل منفعت است نه ضرر، اما فردی که می‌خواهد فرزندش نسبت به مسئلهٔ کسب، تدرّب و تجربه و خبرویت پیدا کند، دیگر به اینکه او در معاملاتش ضرر می‌کند یا نفع می‌برد هیچ کاری ندارد؛ بلکه اگر او به هر مقدار زیان کند هم می‌گوید برای من این مهم است که او راه کسب و طریقهٔ با مردم طرف شدن را یاد بگیرد؛ اما وقتی که ملکهٔ کسب حاصل شد، تجارت‌خانه و هرچه را دارد به او می‌سپارد. البته در اینجا هیچ ثوابی ـ به‌معنای ارزش عرفی ـ بر خود این عمل مترتّب نمی‌شود؛ زیرا عرف نسبت به عمل فردی که یک روز در کنار خیابان به‌جهت اختبار و تجربه جنسی فروخته است، ارزشی قائل نمی‌شود.

در مورد کفّ‌نفس نیز شخصی که ارادهٔ فرزندش ضعیف است، در ابتدا او را از دست زدن به یک شیء بی‌ارزش نهی می‌کند تا کم‌کم جنبهٔ کفّ‌نفس نسبت به یک اقدام در او تحقق و اقتدار پیدا کند. در مرتبهٔ بعد با خودداری از مسئله‌ای دیگر، پلهٔ بالاتری از این جنبه را حائز می‌شود و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند تا اینکه بعد از مدتی می‌بینید از مسائلی که در یک سال گذشته به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست از اقتحام در آنها کفّ‌نفس کند، به‌راحتی می‌گذرد. این فعل برای فاعل آن جنبهٔ تربیتی داشته و مولا به خود آن فعل نظر ندارد.

بنابرآنچه در مسئلهٔ حسن فعلی و حسن فاعلی بیان شد به این نتیجه می‌رسیم که اگر یک عمل منهیّ عبادی را لوخُلّی‌وطَبعَه بدون جواز بعدی در نظر بگیریم، بدون شک آن نهی دلالت بر مبغوضیت می‌کند. نهی در عبادت هم موجب فساد و بطلان است؛ زیرا در این فعل حسنی وجود ندارد و قصد تقرب متمشی نیست و

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون اوامر امتحانیه، رجوع شود به *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۱، ص ۲۲۳.

فعل مَنهی مورد رضای شارع نمی‌باشد. انجام چنین عبادتی مانند این است که شخصی با تصور اینکه وقت زوال است، نماز ظهر را با وضو و طهارت و قصد قربت و رعایت تمام شرایط دیگر بخواند و بعد از نماز بفهمد که پنج دقیقه تا زوال باقی مانده است. در اینجا چون انجام آن عبادت مرضیّ و مورد نظر مولا نبوده، موجب بطلان خواهد بود و نماز باید دوباره خوانده شود؛ اما دیگر نمی‌توان گفت که بر این عملی که عبد در مقام تقرب ـ ولو در غیرظرف وجوب ـ انجام داده است، ثوابی تعلق نمی‌گیرد و حسن فاعلی ندارد.

جواز و ثواب در فعل منهی، بر اساس حال مخاطب

بنابراین، مجزی بودن فعل منهی، باعث رفع کراهت آن نمی‌شود، زیرا کراهت به خودِ فعل برمی‌گردد. اگر صحبت در حسن فعلی باشد، شکی نیست که نماز فردی که خودش می‌خواهد نماز مغرب را یک ساعت قبل‌الإستتار بخواند، قطعاً باطل است؛ زیرا در نماز قصد تقرّب شرط است و در نمازی که منهیّ شارع است، تقرب وجود ندارد.

در این‌گونه موارد، مراعاتاً لحال المکلف، حسن فاعلی جایگزین حسن فعلی می‌شود. در این مقام دیگر ثواب و کراهت مطرح نیست و أقلُّ ثواباً معنا ندارد؛ بلکه مولا خواسته آن عمل را از بنده‌ای که خیلی دلش می‌خواهد لبیك بگوید، قبول کند و آن را کأن‌لَم‌یَکُن محسوب ننماید؛ چراکه این عمل گرچه نسبت به سایر امور مرجوحیت دارد، اما در حدی مضر و خطرناك نیست که به مرحلهٔ نهی اکید ـ که همان حرمت باشد ـ برسد. در اینجا که دیگر خود فعل مورد نظر نیست، اگر به‌جای لبیك «لبه» هم بگوید بازهم قبول می‌شود.

تلمیذ: چگونه ممکن است یک عمل خلاف، بر اساس حسن فاعلی جایز باشد؟

استاد: این مسئله به موارد آن بستگی دارد: اگر در ارتکاب آن خطری وجود

داشته باشد، آن عمل باطل است؛ اما اگر در مواردی مانند سلام و نماز در حمام چنین خطری وجود نداشته باشد، دراین‌صورت در عین کراهت، آن نماز مُبرِئُ‌الذّمّه می‌شود و احتیاج به قضا ندارد. عدم وجوب قضا به‌معنای آن است که آن عمل از نظر داعویت در حدی از تحذیر نیست که به‌طورکلی نهی شود؛ شارع در اینجا فرجه و فرصتی را در نظر گرفته است که اگر شخصی مرتکب آن عمل شد، عقاب نشود و بلکه به‌جهت نیتی که داشته به ثوابی هم برسد.

تلمیذ: آیا این حکم مخصوص کسی است که از حضرت سؤال کرده است؟ دراین‌صورت تکلیف سایر مکلفین چیست؟

استاد: امام علیه السّلام حکم کلی را می‌فرماید و راوی فقط جنبهٔ حاکی دارد؛ اگر حکم شخصی بود، باید به او می‌فرمودند که این حکم به خودت اختصاص دارد. در اینجا بیان حضرت از اول کلی است، منتها اصرار راوی باعث می‌شود که حضرت در سلسله‌مراتب متنازل از آن حکم کلی، حکم بعدی را نیز بفرمایند که اگر خیلی به انجام این کار تمایل و اشتیاق داری و یک بار محرم شدن با توجه به هزینه‌هایش خواب‌وقرارت را گرفته است، می‌توانی یک عمرهٔ دیگر انجام بدهی!

متأسفانه بعضی از افراد در زمان ما در هر روز یک عمره به‌جا می‌آورند! بنده شخصی را دیدم که رسالهٔ عملیه هم دارد ولی هر روز یک عمره انجام می‌داد!

تلمیذ: چه اشکالی دارد همان‌طور که حضرتعالی فرمودید «بر اساس ملاكٍ گاهی زیارت امام اکیدتر از نماز است، ولو اینکه شارع در مقام جعل و خطاب فرموده باشد که زیارت مستحب و نماز واجب است»، در اینجا هم فقیه بر اساس ملاك ـ نه به‌جهت لا تُصلِّ ـ به این نتیجه برسد که چون صلاة فی الحمّام دارای ملاك بالاتری است، ثوابش بر آن کراهت غلبه می‌کند و أقلُّ ثواباً خواهد بود، گرچه شارع از آن نهی کرده باشد.

استاد: مگر شما فقیهی بالاتر از امام معصوم سراغ دارید؟ خود امام در حمام نماز نمی‌خواند. بله، اگر فقیه به ملاکی برسد ایرادی ندارد؛ لذا در بسیاری از موارد که دلیل فقهی و اجتهادی در دست نیست، فقیه با اتصال و نور خود می‌تواند به این نکته دسترسی پیدا کند. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

لا یَحِلُّ الفُتیا لِمَن لا یَستَفتی مِن اللهِ تعالیٰ بصَفاءِ سِرِّهِ و إخلاصِ عملِهِ و علانیَتِه و بُرهانٍ مِن ربِّهِ فی کلِّ حال.[1]

در *فتوحات* محیی‌الدین ذکر شده است که انسان چطور به‌وسیلهٔ اتصال قلب با منبع تشریع، بدون توجه به منابع می‌تواند به حقیقت مسئله برسد؛ به‌طوری‌که اگر بعد به منابع رجوع کند، می‌بیند مطلب با دریافت قلبی او منطبق می‌باشد.[2]

بنابراین در مواردی که قضیه مربوط به صفای سرّ و بصیرت فقیه است، حرفی نیست و اشکالی ندارد؛ اما صحبت در این است که ما چنین ملاکی نداریم و باید بر اساس همین ادله و مطالبِ در دسترس صحبت کنیم.

نکتهٔ دیگر آنکه اگر به‌عنوان مثال فقیهی در شرایطی خاص، در حمام خاصی نماز بخواند، از باب قضایای شخصیه است و باید نسبت به آن بسیار احتیاط کرد و نمی‌توان آن را به‌راحتی تعمیم داد.

قضیهٔ رضاع «سالم» پسرخواندهٔ ابی‌حذیفةبن‌عتبه نیز از همین باب است؛ او از ابتدا در سنین ده ـ دوازده سالگی بر «سهله» همسر ابی‌حذیفه وارد می‌شد و چون حکم خداوند در قرآن کریم راجع به رفع پسرخواندگی نازل شد، دیگر راهی برای

---

[1] *مصباح الشریعة*، ص ١٦. *نور ملکوت قرآن*، ج ٢، ص ٣١٩:
«حلال نیست فتوا دادن، برای کسی که خودش درهرحال از روی صفا و پاکی سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید.»

[2] *فتوحات مکیه*، ج ١، ص ٢٨٠؛ ج ٣، ص ٣٣٣.

محرمیت وجود نداشت؛ لذا رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به سهله اجازهٔ رضاعت دادند. عایشه این حکم را به‌عنوان یک حکم کلی گرفت و به‌غلط تنقیح مناط کرد و دربارهٔ مردانی که دوست داشت بر او وارد شوند، اعمال نمود![1] و[2]

اینها قضایای شخصیه‌ای است که اگر فقیه به ملاک آنها هم دسترسی پیدا کند، جرأت بیان آن را ـ چه به‌نحو خصوصی و چه به‌نحو عمومی در توضیح‌المسائل ـ ندارد. فقیه باید چنین مسائلی که ممکن است حتی حرامی واجب شود را در ارتباط با خودِ آن شخص خاص و برطبق اعتقاد، روحیه، ادراک، استعداد و کیفیت پذیرش او بیان نماید.

روایاتی نیز بر همین منوال راجع به افعال ائمه علیهم السّلام نسبت به اشخاص وجود دارد که فقهاء در بسیاری از آن موارد می‌گویند که این قضیهٔ شخصیه با ملاکات و کلیّات انطباق ندارد و آن را کنار می‌گذارند؛ اما صحبت ما فعلاً در بیان حکم کلی است و امر امام علیه السّلام نیز در اینجا نسبت به همهٔ افراد است، نه شخص خاص.

تعلق ثواب بر حسن ذاتی فعل

ثوابی که بر عمل صالح و رضای الهی مترتّب می‌شود، عبارت است از «نفسُ التّقربِ إلی اللهَ»؛ که آن تقرب و تجرد را انسان در وجود خود احساس می‌کند. آنچه در ثواب اعمال وجود دارد، به این معنا نیست که دو ملك در چپ و راست انسان، دفترچه‌ای داشته باشند و بگویند «چون این فرد مسبَّحات و اذکار قبل از خواب را خوانده و طهارت قبل از نوم را حاصل کرده و امروز صبح هم قرآن قرائت کرده است، پس به این مقدار برای او ثواب بنویسید!» نوشتن و صفحه و پرونده‌ای در

---

[1] *مسند احمد*، ج ٦، ص ٢٧١؛ *سنن ابی داوود*، ج ١، ص ٤٥٧.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ رضاع بزرگسال در نظر عامه، رجوع شود به *امام‌شناسی*، ج ١٧، ص ٤٧١.

کار نیست؛ پرونده عبارت است از نفس و قلب خود مکلّف که تحت اراده و تصرّفِ مَلَکَین است. آنها عمل خیر را از نظر تجردی و تقربی و عمل شر را از نظر ابتعاد و مبغوضیت، در قلب و نفس انسان قرار می‌دهند.

بنابراین اگر انسان عمل خلافی انجام دهد، آن حالت کدورتی که در نفس خود احساس می‌کند همان نمره‌ای است که ملائکه به او داده‌اند؛ و اگر عمل صحیحی انجام دهد، آن حالت نورانیت و ابتهاج همان نمره و ثوابی است که ملائکه به او داده‌اند.

فرض کنید در مجلس ذکر یا مجلس مصیبت سیدالشّهدا علیه السّلام شرکت می‌کنید؛ وقتی که بیرون می‌آیید، احساس انبساط و حالی می‌کنید که قبل از رفتن، آن حال را نداشتید؛ این همان نمره‌ای است که ملک سمت راست در دفتر خود ثبت کرده است.

دفتر ملائکه قلب انسان است و آنها پرونده‌ای شبیه به دفتری که آن را باز می‌کنند و در آن چیزی می‌نویسند، ندارند؛ پرونده همان قلب مکلَّف است که خطاب ﴿ٱقۡرَأۡ كِتَٰبَكَ كَفَىٰ بِنَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ عَلَيۡكَ حَسِيبٗا﴾[1] به آن تعلق می‌گیرد. ﴿ٱقۡرَأۡ كِتَٰبَكَ﴾ به‌معنای «اقرأ کتابَ نفسِك و قلبِك و ضمیرِك و وجدانِك و عقلِك» می‌باشد، نه اینکه او از ملائکه بخواهد که پروندهٔ مرا بدهید تا باز کنم و صفحات آن را ببینم.

به‌عبارت دیگر همان‌طور که وقتی انسان در این دنیا چیزی را فراموش می‌کند، به او می‌گویند به خودت مراجعه کن تا آن را به یاد آوری، و او نیز تأمل می‌کند و مطلب فراموش‌شده را به یاد می‌آورد، در آنجا نیز با خطاب ﴿ٱقۡرَأۡ كِتَٰبَكَ﴾ شخص به خود نگاه می‌کند و خوب و بد اعمال خود را مطالعه می‌کند و لذا اموری که برایش مخفی بود روشن می‌شود.

---

[1] ۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۱٤. *معادشناسی*، ج ۷، ص ۸۵:
«بخوان این نامهٔ عملت را، و کافی است که خودت در امروز حسابگر خودت باشی.»

ترسیم فضای حسابرسی اخروی برای زبیر در جریان جنگ جمل توسط امیرالمؤمنین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام در جریان جنگ جمل به زبیر که با طلحه و عایشه عده‌ای را به‌راه انداخته بود، فرمودند:

«ای وای بر تو ای زبیر! باعث خروج تو چیست؟!»

او گفت: «خون‌خواهی عثمان!»

حضرت فرمودند: «خدا بکشد هرکدام از ما را که در ریختن خون او سهیم‌تریم! آیا به‌خاطر نداری روزی را که من رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را در بنی‌بیاضه ملاقات کردم و پیغمبر بر روی الاغش سوار بود و آن حضرت به من خندید و من نیز به او خندیدم، و تو با رسول خدا بودی و گفتی: "یا رسول‌الله، ما یدَعُ علیٌّ زَهْوَهُ؛ ای رسول خدا، علی دست از مزاح و باطل‌گویی خود برنمی‌دارد!" حضرت به تو فرمود: "لیس به زَهوٌ؛ در علی باطل‌گویی و سخن غیرحق نیست." آنگاه رسول خدا گفت: "أ تُحبُّهُ یا زبَیرُ؛ ای زبیر! آیا تو علی را دوست داری؟" تو در پاسخ گفتی: "آری، سوگند به خدا من او را دوست دارم!" آنگاه رسول خدا به تو گفت: "إنّک و الله ستُقاتلُه و أنت له ظالمٌ؛ سوگند به خداوند که تو با او جنگ می‌کنی درحالی‌که تو نسبت به حقّ او ستم کرده‌ای."»

زبیر گفت: «از خدا آمرزش می‌طلبم! سوگند به خدا اگر این داستانی را که بیان کردی به‌خاطر داشتم، برای منازعه با تو بیرون نمی‌شدم!»[1]

امیرالمؤمنین علیه السّلام آنچه باید در روز محشر اتفاق بیفتد را در این دنیا در جلوی چشم زبیر آورد: ﴿ٱقۡرَأۡ كِتَٰبَكَ كَفَىٰ بِنَفۡسِكَ ٱلۡيَوۡمَ عَلَيۡكَ حَسِيبٗا﴾؛ کتابت را بخوان که امروز باید خودت به حساب خودت برسی: «مگر پیغمبر نفرمود که تو به جنگ با

---

[1] *امام‌شناسی*، ج ۹، ص ۶۳ (به‌نقل از *مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۳۶۳)؛ *الأمالی* (طوسی) ص ۱۳۸، با قدری اختلاف.

او خواهی رفت درحالی‌که تو ظالم هستی؟! پس ﴿كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾.»

گرچه ممکن است تعمدی نبوده باشد و واقعاً زبیر فراموش کرده باشد، منتها او بد به حساب خود رسید؛ نیمی را که همان کناره‌گیری از جنگ بود حسابرسی کرد، و نیم دیگر را که همان اعلان حقیقت و تسلیم در برابر امیرالمؤمنین بود، رها کرد. او باید بعد از کناره‌گیری از جنگ در برابر تمام مردم اعتراف می‌کرد که «ایّهاالناس، تمام نامه‌ها و تبلیغات و اعلاناتی که برای شما فرستادم غلط بوده است. علی از خون عثمان بَری است و حق با اوست؛ هرکس می‌خواهد با من بیاید و هرکس نمی‌خواهد، نیاید!» اگر زبیر با این حال کشته می‌شد، یکسره به بهشت می‌رفت و رستگار می‌شد.

بلندهمتی حر در جبران مقابله با سیدالشهدا علیه السّلام

حر هم همین کار زبیر را انجام داد، با این تفاوت که در جریان زبیر خود امیرالمؤمنین علیه السّلام به جنگ آنها آمده بود ولی حر جلوی راه امام حسین علیه السّلام را گرفت و از این نظر کار حر بدتر بود. اما شما می‌بینید حر در روز عاشورا یک‌یکِ صفحات کتاب نفس و ضمیر خودش را می‌خوانَد که: مگر حسین چه گناهی کرده است که سی‌هزار نفر را آورده‌اید و می‌خواهید علیه او شمشیر بکشید؟! مگر خود شما به او نامهٔ دعوت ندادید؟! مگر معاویه با حسن‌بن‌علی براین‌اساس قرار نگذاشت که پس از خودش کسی را به‌عنوان خلیفه تعیین نکند و بعد همان پیمان را شکست؟! پس ای حر، به چه دلیل در مقابل پسر پیغمبر ایستاده‌ای؟!

وقتی انسان تمام این مگرها را در ذهن می‌آورد و راه انکار را بسته می‌بیند، دیگر یک همّت جانانه و ارادهٔ جوانانه می‌خواهد که به حساب خود برسد. اینجاست که افراد مگرها را خوب در ذهن می‌آورند، ولی بعد پایشان می‌لغزد و می‌خواهند قضیه را برای مردم به‌نحوی توجیه کنند که خود را از اعتبار نیندازند. در چنین مواقعی است که نفس شروع به سرکشی و توجیه کردن می‌کند تا مطلب را برای مردم

به‌گونه‌ای دیگر جلوه دهد؛ اما مگر انسان می‌تواند نفس و قلب خود را هم گول بزند؟!

در جریان جنگ جمل نیز زبیر با خود گفت اگر بخواهم حقیقت را به مردم بگویم آبروریزی می‌شود و لذا نصف دیگر قضیه را گذاشت و فرار کرد؛ اما بالأخره او با طلحه که تا آخر کار در مقابل امیرالمؤمنین علیه السّلام ایستاد، فرق می‌کرد و لذا حضرت وقتی شمشیر زبیر را آوردند، فرمودند:[1]

سیفٌ طالَما جَلیٰ الکَربَ عن (وجهِ) رسولِ الله صلّی الله علیه و آله لکنّه الحَینَ و مصارعَ السَّوءِ؛ و قاتلُ ابنِ صفیةِ فی النّارِ.

«این شمشیری است که چه بسیار در مدت‌های دراز، غصه و اندوه را از (چهرهٔ) رسول خدا زدوده و برطرف نموده است، ولیکن محنت و هلاکت به رو درافتادن و زمین‌خوردن در لغزشگاه‌های ناپسند، کار زبیر را بدینجا کشانید؛ و کشندهٔ پسر صفیه (زبیر) در آتش است.»[2]

اما حر در مقابل مردم خطبه خواند و اعلان کرد که حق با حسین‌بن‌علی است و تمام کارهای ما غلط و اشتباه بود؛ رفت و جزو لشکر سیدالشّهدا علیه السّلام شد.

ثواب همین حالی است که برای حر پیدا شد و کدورت و گناه نیز امری تکوینی

---

[1] *مروج الذهب*، ج ۲، ص ٣٦٤.

[2] *امام‌شناسی*، ج ۹، ص ٦٥ به‌نقل از *مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ٣٦٤.

و ثبت شدنی در حقیقت نفس انسان است، نه نوشتنی؛ لذا ممکن است که در اینجا زمینهٔ ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ يُبَدِّلُ ٱللَّهُ سَيِّـَٔاتِهِمۡ حَسَنَٰتٖ﴾[1] در شخص پیش آید و متحوّل گردد.

علی‌کلّ‌حال، فرض کنیم که دو نماز با طهارت، استقبال، تقرّب، قصد وجه، تکبیر و تسلیم و تسبیحات حضرت زهراء سلام الله علیها به‌صورت صحیحی خوانده شده ولی یکی قبل از زوال و دیگری بعد از زوال بوده است؛ دراین‌صورت اگر از خدای عادل و رحمان و رحیم بپرسیم که: «بین این دو نماز از نظر تأدیهٔ مقصود مولا چه تفاوتی وجود دارد؟» پاسخ آن است که هر دو نماز از نظر ثواب، تقرّب، اتیان و اجرای تکلیف یکی است، منتها به‌جهت فوت مصلحتی، صلاة قبل از زوال مجزی نیست و باید آن را دوباره انجام داد.

در بحث تکرار عمره نیز وقتی مولا می‌بیند که این عمل به مذاق بنده‌اش خوش آمده و دوست دارد آن را تکرار کند و دوباره لبیکی بگوید و خود را در حال‌وهوای احرام قرار دهد، مولا از باب رأفةً علی‌العباد به او ارفاقاً ترخیص می‌دهد که دوباره تکرار کند، اگرچه این عمل فی‌حدّنفسه از جهت فعلی مورد رضایت او نیست و فقط از جهت فاعلی مورد نظر است.

هلاکت نفس به‌واسطهٔ افراط در عبادات

گرچه وقتی انسان احرام می‌ببندد، لبیک می‌گوید، طواف می‌کند، سعی انجام می‌دهد و نماز طواف می‌خواند و تمام می‌شود، در وجود خود لذت و حالی احساس می‌کند که با خود می‌گوید دوباره انجام دهم، اما این تکرار مدّنظر شارع نیست.

بزرگان در دستورات و اذکاری که می‌دادند، عدد لحاظ می‌کردند؛ مثلاً

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰. *معادشناسی*، ج ۹، ص ۲۳۳:
«کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد، پس خداوند زشتی‌ها و بدی‌های چنین کسانی را به نیکی‌ها و خوبی‌ها تبدیل می‌کند، و خداوند غفور و مهربان است.»

چهارصد مرتبه یونسیه، هزار بار لا إله إلا اللّه و امثال‌ذلك. بعضی از افراد می‌گفتند: «دیدیم حال خوشی به ما دست می‌دهد، به‌جای چهارصدبار، هزارمرتبه گفتیم!» به او گفتم: «در بقیهٔ ذکر حالت چطور بود؟» گفت: «خیلی عالی و خوش بود.» گفتم: «الان که بزرگان در دسترس هستند خوب است شما راجع به حال خوشی که برایت پیدا می‌شود، از ایشان سؤال کنی؛ شاید این کار ضرر داشته باشد.» گفت: «پرسیدن معنا ندارد؛ وقتی که انسان ببیند حالش خوب است، ادامه می‌دهد.»

آب را هم باید به‌اندازه خورد؛ زیرا منشأ بسیاری از مسمومیت‌ها آب است. نوشیدنِ به‌اندازهٔ آب، علاوه بر رفع عطش، سموم را دفع و مایع بین سلول‌ها را تأمین می‌کند؛ اما اگر بیش‌ازاندازه مصرف شود، احتمال از کار افتادن کلیه وجود دارد.

خداوند در ریهٔ انسان قابلیت جذب هوا و اکسیژن را قرار داده است؛ اما انسان هرچقدر هم نفَس عمیق بکشد، در همین حدّ حجم داخل قفسهٔ سینه می‌تواند نفَس بگیرد. حال اگر لولهٔ یک پمپ را در دماغ بگذارند و آن را روشن کنند، بالأخره ریه می‌ترکد و شخص از بین می‌رود!

ذکر نیز مانند اکسیژن ـ که برای بدن حیاتی است ـ اگر به‌اندازه نباشد، تبدیل به آلت قتّاله‌ای می‌شود و فرد را از بین می‌برد.

شارع نسبت به بعضی از اعمال می‌گوید ما حد را تعیین می‌کنیم: دو رکعت برای صبح، سه رکعت برای غروب، چهار رکعت هم برای سه نماز دیگر؛ لذا هرچقدر هم به مذاق خوش آید، نباید بیش از مقدار معین انجام داد. نماز صبح دو رکعت است؛ حتی اگر حال مکلف خوش باشد و شش رکعت بخواند، نماز باطل است.

ولیدبن‌عقبه مست شده بود و به‌جای دو رکعت نماز صبح، چهار رکعت خواند و گفت: «فعلاً حال خوشی دارم؛ اگر بخواهید، بیشتر هم می‌خوانم!»[1] البته که این نماز باطل است.

تحلیل اتیان اعمال براساس حسن فاعلی

اما در مسئلهٔ عمره درعین‌حال که عملِ مورد اشتیاق مکلف در نزد مولا مرجوح است، او این ترخیص و تخفیف را به مکلف می‌دهد که در صورت تمایل، آن را انجام دهد؛ لذا در ابتدا مکلّف را برحذر می‌دارد و به عکس‌العمل او نگاه می‌کند. در اینجا بعضی از افراد قبول می‌کنند، اما برخی می‌گویند: «یابن‌رسول‌الله، آیا اصلاً ممکن نیست که یک مرتبهٔ دیگر عمره انجام دهیم؟! آخر برای ما که از بلاد بسیار دور آمده‌ایم، مشکل است که تنها یک عمره انجام دهیم و برگردیم.»[2] امام علیه السّلام که اصرار

---

[1] *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۳۵؛ *انساب الأشراف*، ج ۵، ص ۵۱۹.

[2] امروزه هواپیمای دوطبقهٔ بوئینگ امریکایی ما را دو ـ سه ساعته می‌رساند؛ اما افراد در زمان‌های سابق از کوه‌وکمر، سوار بر

او را می‌بیند می‌فرماید: «اشکالی ندارد که یک بار دیگر هم انجام دهی، ولی فاصلهٔ آن کمتر از ده روز نباشد.»

این همان مقام حسن فاعلی است که مسئلهٔ تقرب در آن به‌جای خود محفوظ است؛ به این معنا که اگر کسی بر اساس حسن فاعلی عملی انجام دهد، درست مانند کسی می‌ماند که اشتباهاً قبل از زوال نماز خوانده است.

اگر بر بیش از یك عمره در ماه ثوابی مترتّب است، چرا امام رضا علیه‌السّلام با توجه به اینکه سائل شیعه‌ای مطیع، مشتاق و مایل به اتیان عمره و به‌دنبال تقرّب است، چنین تجویزی نفرمود؟! آیا امام رضا علیه‌السّلام ـ نعوذ باللَه ـ بخل کرده و ثوابی که می‌توانست بر او مترتّب شود را مطرح نکرده است؟! اگر بر خود فعل ثوابی مترتّب باشد، وظیفهٔ امام علیه‌السّلام است که وقتی در مقام بیان حکم شرعی استحباب عمرهٔ مفرده در یك ماه را بیان می‌کند، بگوید که اگر نمی‌خواهی به وطنت برگردی و قدرت داری، می‌توانی در هر ده روز یك مرتبهٔ دیگر مُحرم شوی. بنابراین، قطعاً در چنین موردی نظر امام علیه‌السّلام ـ لو خلّیَ و طبعَه ـ بر عدم اتیان عمره است.

لزوم حکم مجتهد براساس ملاک مستفاد از سیره صحیح معصومین

وقتی که مجتهد ملاک را به‌دست آورَد و خطابات را در کنار یکدیگر قرار

الاغ و کجاوه و شتر، در برف و باران و با خطر دزد قافله، شش ماه راه می‌آمدند.

دهد و ببیند که امام رضا علیه السّلام از تکرار عمره در یک ماه نهی فرموده‌اند، در مواجههٔ با این مسائل دو حکم برای او روشن می‌شود:

حکم اول: عمرهٔ مکرره تشریع نشده است و نظر امام علیه السّلام بر اتیان آن نیست؛ پس وظیفه این است که فقط به یک عمره در ماه اکتفا شود و از عمرهٔ دیگر تا شهر آتی منصرف گردد و برای سایر افراد نیز این حکم را بیان کند.

حکم دوم: درصورتی‌که مکلف اصرار بر تکرار آن داشته باشد، باید همان کلام امام علیه السّلام را بگوید که تکرار عمره نباید کمتر از ده روز باشد.[1]

مجتهد حق ندارد در وهلهٔ اول به مردم بگوید که تکرار عمره با بیش از ده روز فاصله عیبی ندارد؛ بلکه باید در قبال سؤال مخاطب مانند امام علیه السّلام پاسخ دهد که نباید بیش از یک عمره انجام داد و دیگر چیزی اضافه نکند. بله اگر مکلف مثل راوی مصرّانه الحاح کرد، او نیز می‌تواند مانند امام علیه السّلام عمل کند و حکم آن را بیان نماید.

همان‌طور که امام علیه السّلام عمره را تکرار نمی‌کند، مجتهد نیز نباید تکرار کند. فقیهی که نهی امام علیه السّلام را نقل کند ولی خودش از آن سیره تبعیت نکند، معلوم است که باید در فکرش تغییر و تحولاتی ایجاد شود.

البته اینکه ائمه علیهم‌السّلام عمره را در یك ماه تکرار نمی‌کرده‌اند، به‌جهت تکالیف خاص به مقام امامت نبوده است و لذا نمی‌فرمایند: «أنا لا أفعَلُ»؛ بلکه حکم را در این مورد به‌صورت ظاهر و یك تکلیف عامّ و در مقام تشریع بیان می‌فرمایند. اینکه امام رضا علیه‌السّلام آن شخص را نهی می‌کند، به این معناست که اگر منِ علیّ‌بن‌موسی‌الرضا یك سال هم در مکه بمانم در یك ماه دو عمره انجام نمی‌دهم، و اگر بخواهم، طواف می‌کنم.

---

[1] البته ان‌شاءالله روایات باب تکرار عمره را خواهیم خواند؛ اما فعلاً در مقام تصویر و طرح مسئله‌ای کلی هستیم که در بسیاری از روایات مانند صلاة فی الحمام و امثال‌ذلک به این کیفیت مطرح است.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

اگر منظور تقرب است، طواف کنید! خداوند تقرب را این‌طور قرار داده است![1]

بنابراین مجتهد حق ندارد در رسالهٔ عملیهٔ خود یا در مقام فتوا و جواب سؤال از ابتدا حکم به جواز دهد. اگر شما در مکه باشید و حجاج از شما بپرسند که آیا می‌توان دوباره عمره انجام داد، باید به آنها بگویید که جایز نیست؛ و اگر در مرتبهٔ بعد اصرار زیادی کردند، پاسخ دهید که بهتر است این کار را انجام ندهید، اما اگر خواستید، فاصلهٔ بین دو عمره نباید کمتر از ده روز باشد.

ما باید دقیقاً همان چیزی را که امام علیه السّلام به مخاطب القا می‌کند، بدون کم‌وزیاد برای مردم بیان کنیم. متولی دین امام است و هرچه را که مولا امر کند باید انجام داد و هرچه را که نهی کند باید ترک نمود؛ همین و بس! اگر مطلبی را از پیش خود اضافه کنیم و از ما سؤال شود که مگر دلسوزی شما برای دین مردم بیش از ماست، جوابی نخواهیم داشت و در آن موقع باید به صاحب شریعت پاسخ داد.

مجتهد باید بداند که تمام مواردی که در وهلهٔ اول خطاب نهی و لا تَفعل آمده و از سایر ادله استفادهٔ جواز می‌شود، ازاین‌قبیل است که در اصلِ فعل حسنی وجود ندارد و مسئله به حسن فاعلی برمی‌گردد.

شخصی بسیار محترم، موثق، درس‌خوانده و صالحی به بنده می‌گفت:

وقتی در مکه مشرّف بودم، شدیداً دوست داشتم که بعد از اتیان اعمال حج، یک عمره برای پدر شما انجام دهم؛ به قرآن تفأل زدم، آیهٔ بسیار خوبی آمد و آن روز یک عمره به‌جا آوردم.

فردای آن روز به‌نیت استاد پدرتان (ظاهراً مرحوم آقای انصاری یا مرحوم آقای قاضی) تفأل زدم، باز همان آیه آمد و عمرهٔ دیگری انجام دادم!

خلاصه ایشان در آن مدت هر روز به قرآن تفأل می‌زد و بر آن اساس یک

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون اهمیت طواف کعبه، رجوع شود به *وسائل الشیعة*، ج ۱۳، ص ۳۰۸.

عمره انجام می‌داد.

ممکن است با توجه به اینکه ناقل این قضیه فرد صادقی بوده، تعجب کنید که چگونه این جریان حتی در کمتر از ده روز اتفاق افتاده است؛ اما امثال این مسئله همه به‌لحاظ حسن فاعلی توجیه می‌پذیرد. به این معنا که چون آن فرد دوست داشته، خداوند هم می‌گوید «عیبی ندارد؛ انجام بده و ثواب آن را نیز به تو خواهیم داد.» ولی کسی که بر ملاکات و مناطات اشراف دارد، دیگر نه باید چنین عملی را انجام دهد و نه باید میل و اشتیاق آن در او پیدا شود؛ این جواز به عوامی مربوط می‌شود که بر اساس سفارش دیگران می‌خواهند عمرهٔ دیگری انجام دهند، و الاّ با دل چرکین از مکه می‌روند.

بنابراین آنچه در تقریرات و کتب فقهی می‌خوانید که ازاین‌گونه موارد تعبیر به أقلُّ ثواباً کرده‌اند، باطل است؛ در اینجا مسئله از ثواب فعلی به ثواب فاعلی و حسن فاعلی برمی‌گردد. بحث أقلُّ ثواباً در جایی است که استحباب به نفس فعل تعلق بگیرد؛ گرچه همان‌طور که گذشت مراتب آن متفاوت است.[1]

حکم به حسن فعلی، معنای مستفاد از أقلُّ ثواباً

مراتب استحباب

بدیهی است که مسئلهٔ أقلُّ ثواباً از دایرهٔ رضایت و استحباب خارج نیست؛ زیرا هر فعلی از نظر مرغوبیت و رضایت شارع، در مرحلهٔ خاصی قرار دارد که لسان دلیل از آن رتبه حکایت می‌کند. اگر رضایت شدید باشد، استحباب مؤکَّد یا قریب به وجوب و أکثر ثواباً خواهد بود؛ اگر رضایت در مراتب پایین‌تر باشد،

---

[1] تلمیذ: آیا طواف استحبابی حتماً باید هفت شوط باشد؟ آیا طهارت هم در آن شرط است؟ آیا در اینجا نماز طواف لازم است؟
استاد: طواف باید هفت شوط باشد و تمام شرایط صلاة ـ مانند طهارت و امثال‌ذلک ـ در آن وجود دارد، علاوه‌براینکه طواف با دو رکعت نمازش توأم است؛ «الطّوافُ بالبَیتِ صلاةٌ.»*

* *نهج الحق و کشف الصدق*، ص ٤٧٢؛ *عوالی اللآلی*، ج ١، ص ٢١٤.

ترجمه: «طواف بر بیت‌الله، نماز است.» (محقق)

استحباب کمتر و أقلُّ ثواباً خواهد بود. در این فرض اخیر است که با وجود اهتمام شارع اگر مکلف آن عمل را انجام ندهد نیز اشکالی وجود ندارد؛ اما در این بحث به‌طورکلی مطلب از دایرهٔ استحباب و رضایت و تشویق شارع خارج است.

علی‌کلّ‌حال، در استحباب تشویق و ترغیب به دو نوع ملحوظ است:

نوع اول: موارد عادی و غیرمؤکد؛ مانند ورود به مسجد با پای راست و خروج از آن با پای چپ،[1] و مانند با دست راست غذا خوردن.[2] اگر کسی با دست چپ غذا بخورد یا با پای چپ وارد مسجد شود، گرچه یکی از مراتب نازلهٔ استحباب را ترک کرده ولی شارع او را مؤاخذه و مذمّت نخواهد کرد.

نوع دوم: موارد شدید و مؤکد؛ مانند صوم و دعای روز عرفه[3] و اعمال لیلةالرغائب[4] و شب‌های قدر، به‌خصوص شب بیست‌وسوم. ترغیب و تأکید در این موارد بسیار است و حتی بعضی گفته‌اند توجه و پرداختن به آن اعمال در چنین شب‌های خاصی، سعادت و سرنوشت انسان را رقم می‌زند.[5]

واضح است که این مراتب اکید استحباب با مراتب غیراکید آن متفاوت است، اما در هر دو مورد، تشویق شارع وجود دارد و این‌طور نیست که استحباب مؤکد مانع از بیان شارع نسبت به استحباب غیرمؤکد شود.

البته ممکن است در تعارض بین دو استحباب، شارع یکی را بر دیگری مقدّم کند؛ مثلاً اگر در روز عرفه برای کسی حالت ضعف پیدا می‌شود، بهتر است روزه نگیرد و به دعا بپردازد، چراکه اهمیت جنبهٔ مقرِّبیت و تنبیه دعای عرفه و تثبیتی که برای انسان

---

[1] *الکافی*، ج ۳، ص ۳۰۸.
[2] *عوالی اللآلی*، ج ۱، ص ۱٤٥.
[3] *دعائم الإسلام*، ج ۱، ص ۲۸٤.
[4] *اقبال‌الأعمال*، ج ۲، ص ٦۳۲.
[5] *الکافی*، ج ٤، ص ۱٥٦.

در آن موقعیّت خاص به‌وجود می‌آورد، بیش از صومی است که در آن روز گرفته می‌شود. روی این جهت، باید دعای روز عرفه را در آن شرایط خاص به‌جا آورد و بر روزه مقدّم کرد، اگرچه فضیلت صوم در روز عرفه جزء ایام معدود سال است.[1]

علی‌کلّ‌حال شوق شارع در تعارض بین دو امر قابل ملاحظه است. اگر فردی در مثال گذشته بخواهد با فرض علم به غلبهٔ ضعف روزه بگیرد و موفق به دعا نشود، گرچه دراین‌صورت دیگر شوق و ترغیب و رضایت نسبت به انجام این عمل وجود ندارد، اما شارع از باب شوق مکلف به روزه گرفتن این عمل را از او می‌پذیرد و حسن فاعلی پیدا می‌کند.

مماشات اولیاء خدا با مکلّفین، به دلیل غلبهٔ حسن فاعلی بر حسن فعلی

اینجاست که انسان متوجه این نکته می‌شود که چرا برخی از بزرگان و مربیان سلوک، مطالبی را به بعضی تجویز می‌کردند که سایرین را از همان مطلب برحذر می‌داشتند؛ این مسئله با همین فرمول و قانونی که ترسیم شد، قابل حل است. اولیاء الهی با نگاه به خصوصیات نفس یک شخص متوجه می‌شوند که این

---

[1] دعای حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام در روز عرفه، دعای بسیاربسیار عجیبی است.* حضرت در این دعا به‌خوبی تمام فرازونشیب زندگی انسان را روشن می‌کنند: اینکه خداوند چه وسایل و اسبابی برای نزدیک کردن بنده‌اش به خود فراهم می‌کند و چه موانعی را از میان برمی‌دارد؛ اینکه چطور از او دستگیری می‌کند و دست او را در دست فردی خبیر و بصیر قرار می‌دهد؛ اینکه انسان از کجا آمده و در کجا قرار دارد و به‌کجا خواهد رفت و در اینجا چه عملی را باید انجام دهد.

تمام این مطالب حاکی از آن است که دست غیبی و مرموزی مسائل انسان را پیگیری می‌کند، درحالی‌که او خود متوجه نیست که چگونه این موانع برداشته و بستر و زمینه برای حرکت فراهم شده است.

البته این مسیر برای کسانی است که در راه خدا هستند؛ و الاّ افرادی که بخواهند اعراض کنند، خداوند هم اسباب و وسایل اعراض را برای آنها پیش می‌آورد.

*اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۳۹.

نفس اصلاً نمی‌تواند چنین عملی را انجام دهد؛ لذا او را از کاری که دیگران را به آن امر می‌کند، نهی می‌کنند و می‌گویند تو باید به دستور دیگری عمل کنی. اگرچه در اینجا انجام آن عمل به صلاح مکلف است، اما چون او در فضایی که اقتضای انجام چنین عملی را ندارد و انجام آن برای او خطرآفرین است، لذا شارع به‌طورکلی او را نهی می‌کند، و به‌عبارت دیگر مسئلهٔ حسن فاعلی بر حسن فعلی غالب می‌گردد.

در صدر اسلام نیز احکام به‌تدریج بیان شد؛ مثلاً در مسئلهٔ شرب خمر، شارع مِن‌اول‌الامر به انجام آن راضی نبود، اما ظرفی برای بیان این حکم وجود نداشت. این‌گونه نیست که سکوت شارع نسبت به شراب در صدر اسلام، نشان از حلال بودن آن باشد؛ زیرا در عالم واقع یا شراب حلال است یا حرام؛ شقّ ثالثی ندارد تا گفته شود فعلاً که دستور نیامده، پس شراب ﴿حَلَٰلًا طَيِّبًا﴾[1] است و می‌توان از آن استفاده کرد. بنابراین، سکوت شارع در آن زمان به‌معنای اباحه و استواءالطرفین بودن شرب خمر نمی‌باشد و مسلماً امری که موجب سکر و خروج از انسانیت و ورود در بهیمیت است، موردنظر شارع نخواهد بود.

حرمت زنا نیز مانند حرمت شرب خمر از ابتدا نبوده و حکم آن در مدینه نازل شد. لذا افرادی که آن موقع مرتکب این گناه می‌شدند عقاب نداشتند، اما در همان زمان که هنوز حکم به حرمت نیامده بود نیز قطعاً شارع از انجام این کار رضایت نداشته و فقط به لحاظ حال فاعل ـ نه لحاظ نفس‌الفعل ـ این حکم را بیان نفرموده است.

باری، در موارد بسیار دیگری از احکام شرعی ـ مانند تقیه و امثال‌ذلک ـ مسئلهٔ رعایت حال فاعلی مدّ نظر شارع است و دانستن این فرمول برای مجتهد بسیار مفید است. علمای اخلاق و سلوک، راجع به این موضوع مطالب و دیدگاه خاصی دارند. بحثی که بین مرحوم آقا و مرحوم آیةالله بهجت ـ رضوان الله علیهما ـ راجع به حکمِ عبادات فردی که سی سال تمام غسل‌هایش را به‌غلط انجام داده نیز

---

[1] سوره نحل (١٦) آیه ١١٤.

پیرامون همین مسئله بوده است. ایشان می‌خواستند مرحوم آقای بهجت را به این نقطه متوجه کنند که مجتهد در چنین مواردی باید چه تصمیمی بگیرد.[1]

اگرچه بنا بر قواعد فقهی فردی که به‌اشتباه غسل کرده مانند شخصی است که اصلاً غسلی انجام نداده و نماز بدون طهارت هم صحیح نیست و طبیعتاً باید قضا شود، اما اگر مجتهدی ـ به‌واسطهٔ فهم بالا و اطلاع از مبانی ـ متوجه شود که ملاک و مناط شارع برای تشریع و تکلیف به چه کیفیتی است، در این

---

[1] *رسالهٔ اجتهاد و تقلید*، ص ٤٦:

«به‌یاد دارم در زمان حیات مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ روزی مرحوم آیةالله بهجت ـ قدّس سرّه ـ به منزل ایشان تشریف آوردند و از مطالب مختلف سخن به‌میان آمد. به‌ناگاه مرحوم والد به‌طرف مرحوم بهجت متوجه شدند و فرمودند:

یک مسئله‌ای نظر من را به خود جلب کرده است و آن اینکه: اگر فردی به مدت سی سال تمام غسل‌هایی را که انجام داده باطل بوده است، بنابراین نمازهایی که در این مدت به‌جای آورده است چه حکمی پیدا خواهند نمود؟

مرحوم آقای بهجت در پاسخ فرمودند:

اشکالی ندارد؛ زیرا در غَسل اجزاء بدن در غُسل فوریّت شرط نیست و با تراخی می‌شود انجام داد، بنابراین این شخص در غُسل اول سر خود را قهراً شسته است و در غسل بعدی سمت راست انجام خواهد شد و در غسل سوم سمت چپ، بنابراین یک غسل کامل انجام داده است!!!

بنده در آن مجلس نتوانستم استغراب خویش را از این پاسخ کتمان نمایم، آخر این نمازهای بین سه غسل که ممکن است روزها به‌طول انجامد چگونه عن‌طهارةٍ اتیان شده است؟! ثانیاً: جواز تراخی در اجزاء غسل در حدّ تراخی عرفی است نه به‌طور مطلق و نامحدود! و ثالثاً: ترتیب در اجزاء غسل باید همراه با نیّت باشد، مانند وضوء، و دراین‌صورت که بدون نیت محقق شده است اثری مترتّب بر او نخواهد شد؛ به‌خلاف غسل ارتماسی که با یک نیت واحده غَسل انجام می‌شود.

من از طرح این سؤال از مرحوم والد خیلی تعجب کردم و نفهمیدم که چه انگیزه‌ای در پشت این قضیه وجود دارد، ناگفته نماند که در آن زمان هنوز مرحوم آیةالله بهجت به‌طور رسمی متصدی مرجعیت نشده بودند و حتی مقدمه و زمزمهٔ این قضیه نیز آغاز نشده بود.

پس از رفتن از منزل، خدمت مرحوم والد عرض کردم: این چه سؤالی بود که شما از ایشان پرسیدید با این پاسخی که ایشان دادند؟ ایشان در پاسخ فرمودند:

من می‌خواستم به ایشان بفهمانم که تصدی مرجعیت و پذیرش مسئولیت فتوای عام، بسیاربسیار مسئلهٔ خطیر و حساسی است و انسان باید مراقب باشد و بفهمد که ملاکات احکام و مبانی تکلیف در کدام مورد و چه جایگاهی مصادیق خود را پیدا می کند؛ ولی ایشان متوجه این مطلب نشدند و پاسخ را به‌نحو دیگری دادند.»

موارد به‌نحو دیگری حکم می‌کند.

در خاتمهٔ این فصل روشن شد که طرح مسئلهٔ أقلُّ ثواباً در این بحث جایی ندارد و با اصل تشریع احکام متعارض و متناقض است؛ بلکه شارع چنین افعالی را به‌جهت حسن فاعلی تجویز فرموده است.

فصل پنجم : بررسی و تحلیل روایات تکرار عمره

بررسی روایات واردشده در باب تکرار عمرهٔ مفرده

با توجه به آنچه بیان شد به روایات مختلفی که از ائمه علیهم‌السّلام نقل گردیده دقت کنید تا روشن شود که تکرار عمره از باب اقلُّ استحباباً است یا از باب حسن فاعلی.

روایت اول در *کافی* است که سند آن صحیح می‌باشد:

عن عبدِ الرّحمنِ بنِ الحجّاجِ عن أبی عبدِ اللهِ علیه السّلام، قال: «فی کتابِ علیٍّ علیه السّلامُ: "فی کلِّ شَهرٍ عُمرَةٌ"؛[1] امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: در هر ماه یک عمره تشریع شده است.»

روایت دوم از جمله روایاتی است که با داشتن عبارت «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ»، تصریح بیشتری بر این دارند که برای هر ماه یک عمره تشریع شده است:

یونُس بنِ یعقوبَ قالَ سمعتُ أبا عبدِ اللهِ علیه السّلامُ یقولُ: «کانَ علیٌّ علیه السّلامُ یقولُ: "لکلِّ شهرٍ عمرةٌ."»[2]

روایت سوم با سند دیگری، باز از یونس‌بن‌یعقوب از امام صادق علیه السّلام است که می‌فرمایند:

---

[1] *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ٣٠٧.

[2] *همان*، ص ٣٠٨.

إنَّ علیًّا علیه السّلامُ کانَ یقولُ: «فی کلِّ شَهرٍ عُمرَةٌ.»[1]

در این باب روایات متعدد است؛ و هرچه این روایات بیشتر باشد، انسان بیشتر متوجه این نکته می‌شود که تأکید ائمه علیهم السّلام بر چه چیزی تعلق گرفته است و در بیان مطلب و حکم برای مخاطبین مختلف بر چه نقطه‌ای دست گذاشته‌اند.

روایت چهارم به‌نقل از علیّ‌بن‌ابی‌حمزه است. اگرچه او بعداً منحرف شد[2] و امامت امام رضا علیه السّلام را قبول نکرد، اما روایاتی را که تا زمان امام کاظم علیه السّلام نقل کرده، مورد قبول است:

عن علیٍّ بنِ إبراهیمَ، عن أبیه، عن إسماعیلَ بنِ مَرّار، عن یونُسَ، عن علیٍّ بنِ أبی حمزةَ، قال: سألتُ أبا الحسنِ علیهِ السّلام عن رَجلٍ یدخُلُ مَکّةَ فِی السّنةِ المَرّةَ و المرّتینِ و الأربعةَ کَیف یَصنَعُ؟ قال: «إذا دخَلَ فلیَدخُلَ مُلَبِّیًا و إذا خرَجَ فَلیخرُج مُحِلّاً.» قَالَ: «و لکلِّ شهرٍ عمرةٌ.» فقلتُ «یکونُ أقلَّ؟» فقالَ: «فی کلِّ عشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ.» ثُمّ قال: «و حقِّک لقد کان فی عامی هذه السّنةِ ستُّ عُمَرٍ!» قلت: «و لِمَ ذاک؟!» قال: «کنتُ مع محمّدِ بنِ إبراهیمَ بالطّائِفِ و کانَ کلَّما دخَلَ دخلتُ معه.»[3]

«از موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام پرسیدم: "وظیفهٔ کسی که در سال یک دفعه، دو دفعه، و یا چهار دفعه وارد مکه می‌شود، چیست؟" حضرت فرمودند: "در حال تلبیه و احرام وارد شود و در حال احلال خارج گردد." سپس فرمودند:"هر ماه یک عمره دارد." من گفتم: "آیا می‌توان با فاصلهٔ کمتری انجام داد؟" (توجه کنید که راوی اصرار و الحاح می‌کند و امام علیه السّلام پس از دیدن این اصرار، در بیان حکم مماشات می‌نمایند) حضرت فرمودند:

---

[1] *همان*.

[2] *رجال الکشی*، ص ٤٤٤.

[3] *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ٣٠٨.

"در هر ده روز می‌توانی یک عمره انجام دهی." سپس فرمودند: "به حقّ تو سوگند که من امسال شش عمره به جای آوردم." گفتم: "دلیل آن چه بود؟" حضرت پاسخ دادند: "با محمدبن‌ابراهیم در طائف همراه بودم و هرگاه او به مکه داخل می‌شد، من نیز وارد می‌شدم."»

روایت پنجم از معاویةبن‌عمار است:

عن معاویةَ بنِ عمّارٍ عن أبی عبدِ اللهِ علیه السّلامُ، قالَ: «کانَ علیٌّ علیهِ السّلامُ یقولُ: "لکلِّ شهرٍ عمرةٌ."»[1]

روایت ششم از حلبی است:

عن أبی عبدِ اللهِ علیه السّلامُ، قالَ: «العُمرَةُ فی کلِّ سَنَةٍ مَرَّةٌ؛[2] انجام عمره در هر سال یك مرتبه جایز است.»

روایت هفتم از امام باقر علیه السّلام نقل شده است:

عن أبی جعفرٍ علیه السّلام، قالَ: «لا تکونُ عُمرتانِ فی سَنَةٍ»؛[3] «جمع دو عمره در یك سال جایز نیست.»

مشخص است که این دو روایت اخیر راجع به عمرهٔ تمتّع است و به عمرهٔ مفرده ارتباطی ندارد.

روایت هشتم از شیخ صدوق است که این روایت نیز بر «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» تصریح دارد:

رَوىٰ اسحاقُ بنُ عمّارٍ، قالَ: قال أبو عبدِ اللهِ علیه السّلامُ: «السَّنَةُ اثنَا عَشَرَ شَهرًا یُعتَمَرُ لکلِّ شهرٍ عمرةٌ.»[4]

«اسحاق‌بن‌عمار نقل می‌کند که امام صادق علیه السّلام فرمودند: سال دوازده ماه است و برای هر ماه یک عمره به‌جا آورده می‌شود.»

روایت نهم همان روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه از امام کاظم علیه السّلام است که به سند دیگری نقل شده است.[5]

روایت دهم از بزنطی است:

عن الرّضا علیهِ السّلامُ، أنّه قالَ: «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ.»[6]

نقد مبنای جواز تکرار عمره با ادلهٔ عامهٔ استحباب

بعضی از فقهاء اشکال کرده‌اند که تشریع عمرهٔ مفرده در هر یك ماه صحیح است، ولی این تشریع در مقام ثبوت با ادلهٔ عامهٔ دالّ بر استحبابِ کلّ نُسكٍ و أمرٍ مقرِّب که موجب ابتهال و توجه مکلف می‌شود،

---

[1] *همان*.
[2] *همان*، ص ۳۰۹.
[3] *همان*.
[4] *همان*.
[5] *همان*، ص ۳۰۸.
[6] *همان*، ص ۳۱۰.

منافات ندارد؛ پس انسان می‌تواند از باب تشریع، یك عمره انجام دهد و بعد از آن‌هم ده عمرهٔ دیگر از باب نفس مقرِّبیت هر عبادت به‌جا آورد.[1]

پاسخ اشکال این است که در صورتی می‌توانیم این مسئله را بپذیریم، که در ادلهٔ دیگر دلیلی نسبت به مقرِّبیت و استحباب اصل هر عمره وجود داشته باشد؛ به این معنا که در مقام دلیل، ازیک‌طرف «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» و ازطرف دیگر «یُستحبُّ کلُّ عمرةٍ لِله» را داشته باشیم. دراین‌صورت، تشریع «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» دلالت بر

[1] همان‌طور که ممکن است دو حکم در مقام اطلاق و تقیید وجود داشته باشند که یکی مطلق و دیگری مقید است، اما نه بدین معنا که مقیّد مطلق را قید بزند؛ بلکه هرکدام دو حکم جدایِ مثبت تکلیف خود هستند و نافیِ یکدیگر نمی‌باشند؛ مانند: «إعتق رقبةً» و «إعتِق رقبةً مؤمنة» که ممکن است هر دو جایز باشند ولی استحباب در رقبهٔ مؤمنه آکد باشد. لذا در باب کفارات، رقبهٔ غیرمؤمنه نیز در مقام «إعتق رقبة» قابل تأدیه است و ایرادی ندارد.

استحباب یک عمره برای واردِ در حرم[1] می‌کند،[2] و آن استحباب کلی دلالت بر استحباب تکرار چند عمره دارد.

اما تا آنجا که فحص شد روایتی که به‌نحو عام دلالت بر استحباب کند یا حتی روایتی که به‌نحو خاص دلالت بر استحباب تکرار عمره عندالورود داشته باشد، یافت نگردید.[3] بنابراین، ادعای آقایانی که می‌فرمایند روایات، دال بر اصلِ تشریعِ یک عمره برای هر شهر است و منافاتی با استحباب تکرار آن ندارد، قابل خدشه است و مورد قبول نیست. این مدعا در صورتی قابل پذیرش است که ادلهٔ دیگری ـ خارج از حیطهٔ القاء تکلیف عمره ـ دالّ بر اصل استحباب عمره بأیِّ‌نحوٍ کان کثیرًا، وجود داشته باشد.

کیفیت استنباط از عبارت «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» در نهی و حصر

تلمیذ: در روایات این باب، نهی صریح با تعبیر «لا تفعل» که وجود ندارد؛ پس چگونه می‌توان از عبارت «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» حصر و نهی را استنباط نمود؟

استاد: همان‌طور که عرض شد، باید به این نکتهٔ مهم و حیاتی در ترتّب

---

[1] منظور از وارد، کسی است که می‌خواهد در یک ماه، یک مرتبه از خارج مکه وارد آن شود؛ همان‌طور که امام علیه السّلام فرموده‌اند: «إذا دخَلَ فلیَدخُل مُلَبِّیًا و إذا خرَجَ فَلیَخرُج مُحِلّاً.»*

* *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ٣٠٨.

ترجمه: «وقتی وارد مکه می‌شود، مُحرِم و لبیک‌گویان باشد و هنگامی که خارج می‌گردد، مُحِل و ازاحرام‌درآمده باشد.» (محقق)

[2] به‌معنای اینکه هرکس در یک ماه، یک بار از خارج مکه احرام بندد و عمره انجام دهد، به استحباب «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» عمل نموده است. (محقق)

[3] در روایات دستوری مبنی بر اینکه امام علیه السّلام فرموده باشند: «هروقت شخص داخل در مکه شد، یک عمره به‌جا آورد» یا اینکه فرموده باشند: «اگر فردی مکه را ترک کرد و بعد از چند روز برگشت، عمرهٔ دیگری انجام بدهد» وجود ندارد.

احکام بر موضوعات توجه نمود که قضیهٔ وجوب و استحباب و نیز حرمت و کراهت و یا اباحه، بر اساس میزان مقرّبیت فعل و یا مبعّدیت آن نسبت به عالم تجرد سنجیده می‌شود و لهذا امکان ندارد عملی مورد رضای شارع نباشد ولی از طرف شارع تکلیف به اتیان شده باشد ولو به‌نحو اباحه و صرف‌الجواز.

بناءً علیٰ هذا در روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه[1] پس از اینکه از حضرت راجع به کسی که خارج از مکه سالی یک بار، یا دو بار و بیشتر وارد مکه می‌شود سؤال می‌کند که چه کاری انجام دهد، حضرت می‌فرمایند: «وقتی وارد مکه شد باید مُحرِماً وارد شود و وقتی خارج شد باید محلاً باشد»؛ یعنی باید به انجام عمرهٔ مفرده بپردازد. سپس بلافاصله می‌فرمایند: «در هر ماه یک عمره تشریع شده است»؛ یعنی اگر بیش از یک روز در مکه ماندی دیگر حقّ انجام عمرهٔ دیگر را نداری. در اینجا خودِ راوی به چانه‌زنی می‌پردازد و راجع به فرصت کمتر برای تکرار عمرهٔ مفرده سؤال می‌کند که حضرت در پاسخ می‌فرمایند: «برای تکرار، گذشتِ ده روز از عمرهٔ اُولی تشریع شده است.»

حال با اقتران «ده روز» در کنار «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ»، دیگر نمی‌توان گفت که: دلالتی در جملهٔ «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» بر انحصار عمرهٔ واحده فی کلّ شهرٍ نمی‌باشد؛ چنانچه بسیاری قائل بر این هستند و این ناشی از عدم دقت و تأمل در فقرات حدیث است.

بنابراین از مفهوم فقرات حدیث، مفاد «لا تفعل» استنباط خواهد شد و نیازی به تصریح نخواهد بود. و اما قضیهٔ مقرّبیت و مبغوضیت که گذشت؛ پُرواضح است که اینجا و در سایر موارد مشابه جواز اتیان مکرّر به حسن فاعلی بازمی‌گردد تا به حسن فعلی و ذاتی، و شارع چون ملاحظه می‌کند که معتمر اشتیاق و علاقهٔ وافری

[1] رجوع شود به همین مجلد، ص ١٦٤.

نسبت به تکرار این عمل دارد، رخصت انجام آن را تا ده روز به او می‌دهد گرچه منافع و مصالح آن کم باشد.

بدین جهت روایاتی که حاوی مضمونِ «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» می‌باشند با این قرینه در تعیّن عمرهٔ واحده در شهر واحد دلالت دارند.

بیان ائمه در مراتب استحباب عمره، شاهدی بر عدم مطلوبیت تکرار عمره

مطلب دیگر اینکه ائمه علیهم السّلام در روایات برای استحباب عمره مراتبی قرار داده‌اند.

روایت اول از زراره از امام باقر علیه السّلام نقل شده است:

عن زرارةَ، عن أبی جعفرٍ علیه السّلام، أنّه قال له: «ما أفضلُ ما حَجَّ النّاسُ؟» قال: «عمرةٌ فی رجبٍ و حَجَّةٌ مفردةٌ فی عامها.»[1]

«زراره از امام باقر علیه السّلام پرسید: "بهترین حجی که مردم انجام می‌دهند کدام است؟" حضرت فرمودند: "عمره در ماه رجب و حج در وقت خودش."»

روایت دوم نیز از زراره است که برتری عمرهٔ رجب را از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند:

و أفضلُ العمرةِ عمرةُ رجبٍ؛[2] «عمرهٔ ماه رجب بهترین عمره است.»

روایت سوم نیز از امام صادق علیه السّلام به‌نقل از معاویةبن‌عمار است:

أنّهُ سُئِل: "أیُّ العُمرةِ أفضلُ: عمرةٌ فی رجبٍ أو عمرةٌ فی شهرِ رمضانَ؟" فقالَ: "لا، بل عمرةٌ فی رجبٍ أفضلُ."[3]

«از حضرت سؤال شد که بین عمرهٔ رجب و رمضان کدام بهتر است؟ حضرت فرمودند: "عمرهٔ رجب فضیلت بیشتری دارد."»

---

[1] *وسائل الشیعة*، ج ١٤، ص ٣٠١.

[2] *همان*.

[3] *همان*.

حضرت در اینجا فضیلت عمرهٔ غیررجب را نفی نمی‌کنند؛ بلکه می‌فرمایند شخصی که درصدد انجام عمره است، اگر می‌تواند سفر خود را در رجب بیندازد و عمرهٔ رجبیه انجام دهد که اصلاً ثواب حج دارد![1] بنابراین در عین افضل بودن عمرهٔ ماه رجب، عمرهٔ ماه مبارک رمضان و شعبان نیز فضیلت خود را دارند.

از این روایات معلوم می‌شود که ائمه علیهم‌السّلام در مراتب فضل و استحباب عمره، بیان و دلیل داشته‌اند. بناءًعلی‌هذا، اگر این مطلب که می‌گویند «امام علیه‌السّلام در اینجا صرفاً در مقام تشریع عمره است و استحباب کلی عمره به‌جای خود محفوظ است» صحیح بود، چرا حتی یك روایت هم نقل نشده است که فرموده باشند: لكلِّ شهرٍ عمرةٌ و إن استطعتَ أن تعتمرَ ثانيًا فاعتَمِر؟!

افراد متعددی روایت مختلفی را از ائمه علیهم السّلام نقل کرده‌اند، این روایات اگرچه ممکن است به حدّ تواتر نرسیده باشند، اما بالأخره مستفیضه هستند، نه خبر واحد. ولی در هیچ‌کدام از آنها نفرموده‌اند که «برای واردِ به مکه در هر ماه یک عمرهٔ مفرده به‌نحو وجوب تشریع شده است، اما اگر فردی در مکه بماند، می‌تواند بعد از ده روز عمرهٔ دیگری را انجام دهد»؛ درحالی‌که نوددرصد افرادی که سابقاً وارد مکه می‌شدند، قطعاً بیش از ده روز در آنجا می‌مانده‌اند و می‌توانسته‌اند عمرهٔ دوم را از مسجد تنعیم به‌جا آورند.[2]

اینکه از ائمه علیهم السّلام در مقام بیان، حتی یک روایت هم در دست نیست که فرموده باشند مستحب است که بیش از یک عمره در ماه انجام دهید، دلیل

---

[1] *همان*، ص ۳۰۳.

[2] افرادی که سابقاً وارد مکه می‌شدند، مثل ما نبودند که پنج روز در مکه و پنج روز در مدینه باشند و خارج شوند و بعد هم بگویند نصفش زیاد است! بلکه حدود دو ماه یا بیشتر در مکه می‌ماندند و با احتساب رفت و برگشت شش ماه طول می‌کشید! سفر مکهٔ مرحوم پدر ما که با چند نفر مشرّف شده بودند، مجموعاً دو ماه طول کشید. سنّ بنده در آن موقع حدود دو سال بود.

بر این است که تشریع عمره در هر ماه فقط یک مرتبه بوده است و بیش از آن مورد رضای شارع نیست.

از زمان امیرالمؤمنین تا زمان امام رضا علیهما السّلام، تعابیر: «فی کلِّ شهرٍ عمرةٌ» و «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» تکرار شده است و تنها در روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه وقتی از حضرت سؤال می‌کند که آیا کمتر از یک ماه امکان دارد، حضرت می‌فرمایند: «فی کلِّ عشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ»؛ بنابراین مشخص می‌شود که قطعاً «فی کلِّ عشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ» منظور شارع نیست.

توجیه مسئله فقط‌وفقط به این است که شارع ارفاقاً از باب حسن فاعلی ـ و نه حسن فعلی ـ تکرار در هر ده روز را تجویز فرموده و در اینجا حالت اشتیاق مؤمن را محترم شمرده است، نه اینکه مشوّق او باشد. شارع «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» را تشویق و تثبیت و بیان کرده است.

با روشن شدن این مطلب متوجه می‌شویم که اگر صحت روایت علیّ‌بن ابی‌حمزه را نپذیریم، روایات «لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» بلامعارض باقی می‌ماند؛ زیرا روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه از این جهت که آیا در زمان انحراف او بوده یا در زمان وثاقت و انقیادش، مردّد و مشکوک است و دیگر نمی‌تواند مورد تأیید قرار بگیرد. آیا روایت کسی که هر دروغی را به امام علیه السّلام نسبت دهد، قابل پذیرش است؟![1]

اما اگر این روایت را حمل بر صحت کنیم و آن را موثق بدانیم، بازهم دلالت ندارد که «فی کلِّ عشَرةِ أیّامٍ عمرةٌ» از ناحیهٔ شارع تکلیف شده است و فقط جنبهٔ حسن فاعلی دارد.

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم وثاقت علیّ‌بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی، رجوع شود به: *الخلاصة* (حلی) ص ۲۳۱ و ۲٦۷؛ *رجال الکشی*، ص ٤٤۳ و ٤٤٦؛ الرجال (ابن داود) ص ٤۷۸؛ *رجال النجاشی*، ص ۲٤۹؛ *رجال الطوسی*، ص ۳۳۹؛ *الرجال* (ابن‌الغضائری) ص ۸۳؛ *الذریعه*، ج ۲، ص ۱٦۳؛ *فهرست الطوسی*، ص ۲۸۳.

با توجه به ادلهٔ گذشته، تنها فتوای منحصری که در استنباط این حکم برای مجتهد باقی می‌ماند، فتوا به وجوب یا استحباب عمرهٔ مفرده در هر ماه است و لاغیر؛[1] فتوای به وجوب درصورتی‌که مکلف بخواهد از خارجِ مکه وارد شود و فتوای به استحباب درصورتی‌که عمره را انجام داده باشد و هنوز از مکه خارج نشده ماه بعد فرا برسد و یک عمره هم به قصد ماه بعد به‌جا آورد.

قصور روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی از اثبات جواز تکرار عمره

تمام ادله در اینجا ذکر شد، و ظاهراً دلیل دیگری هم غیر از روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه ـ که آن‌هم قدرت مقاومت و تعارض در قبال این تعداد از روایات مربوطه را ندارد ـ روایت دیگری در دست نیست.

این نحوه بیانی که نسبت به تفسیر و توضیح تاریخیِ روایات عمره ارائه گردید، این مطلب را می‌رساند که ائمه علیهم السّلام و اصحاب آنان در یک ماه عمرهٔ مفردهٔ متکرره انجام نمی‌داده‌اند،[2] و دراین‌صورت اتیان آن موجب اشکال خواهد بود. ضمناً روایاتی که راجع به تکرار عمرهٔ رسول خدا در ماه ذی‌القعده وجود دارد، مربوط به سنوات مختلف است، نه یک ماه.[3]

تأثیر بررسی تاریخی روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه در فقه‌الحدیث

در این قسمت از کلام به فنّ فقه‌الحدیث می‌پردازیم و با استفاده از فهم تاریخی حدیث بررسی می‌کنیم که برداشت مخاطب و القاء کلام ائمه به چه کیفیتی بوده است.

از آنچه گذشت مشخص شد که تنها در روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه حکم به جواز تکرار عمره در بیش از ده روز داده شده است؛ اما این روایت در صورتی قابل پذیرش است که آنچه را او تا زمان موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام روایت کرده، مورد اعتماد بدانیم، چراکه علیّ‌بن‌ابی‌حمزه پس از موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام منحرف شد و در امامت آن حضرت توقف کرد. برخی از علماء حتی این مقدار را هم نپذیرفته‌اند، اما به نظر می‌رسد که آن دسته از روایاتی را که او تا آن زمان نقل کرده، صحیح است و بعد از آن دیگر مورد اعتماد نیست.

---

[1] بنابراین جایز نیست که مجتهد به مکلف بگوید: «در صورت اشتیاق بسیار، می‌توانی بعد از ده روز دوباره عمره انجام دهی»؛ زیرا بیش از این در اینجا نمی‌توان استنباط نمود و بنده نمی‌دانم منشأ این حکم که آقایان به‌طور مکرّر عمرهٔ مفرده انجام می‌دهند، چیست.

بناءًعلی‌هذا آنچه در مرتبهٔ گذشته عرض شد که مجتهد می‌تواند در صورت اصرار مکلف بعد از عشره به او اجازهٔ انجام عمرهٔ مجدد دهد،* بنا بر فرض صحت روایت بود، و در نظر بود که در هنگام بررسیِ ادله، این نکته مطرح گردد.

* رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۵۳.

[2] ممکن است علیّ‌بن‌ابی‌حمزه نیز برای افراد دیگری چنین سؤالی پرسیده باشد و خودش انجام نمی‌داده است.

[3] *وسائل الشیعة*، ج ۱٤، ص ۲۹۹.

انحراف از راه خدا، به‌نحو استدراجی و غیرمحسوس

خداوند عاقبت انسان را ختم به‌خیر کند! این افرادی که از راه خدا برمی‌گردند، معلوم نیست که از اول بد بوده باشند؛ به‌مرور زمان با گرفتاری در شهوات، کثرات، ریاسات دنیا، به اینجا منتهی می‌شوند. انسان چنان تغییر می‌کند که اصلاً متوجه نمی‌شود چگونه ایمان از قلب او خارج شده است.

اگر انسان فردایِ روزی که ناخن دست خود را گرفته به آن دقت کند، متوجه رشد کمِ آن نمی‌شود؛ اما اگر بعد از یک هفته به آن نگاه کند، متوجه می‌شود که به‌تدریج چند میلی‌متر رشد کرده است. حال اگر این ناخنی که از انتها و ریشهٔ انگشت کم‌کم رشد می‌کند و جلو می‌آید یک‌مرتبه کنده شود یا چیزی مانع رشد آن شود، فریاد انسان از درد به آسمان می‌رود؛ درصورتی‌که او در حالت عادی اصلاً متوجه نمی‌شد که چگونه ناخن از گوشت سر انگشت عبور می‌کند و از آن خارج می‌شود.

نور ایمان نیز همین‌طور از قلب انسان خارج می‌شود؛ شخص اصلاً متوجه نمی‌شود که حال‌وهوای چهار ماه گذشتهٔ او به‌واسطهٔ ارتباطات، سلام‌وصلوات‌ها، تعریف و تمجیدها چگونه کم‌کم تغییر کرده است. اگر این تغییر یک‌مرتبه صورت می‌گرفت، طبیعتاً انسان تکانی می‌خورد و متوجه می‌شد؛ لذا انسان باید خیلی مراقب باشد و فقط به خدا پناه ببرد که این مسائل دامن‌گیر او نشود.

انحراف قطعی انسان در صورت عدم اتصال به مقام ولایت

اما سرعت حرکت برخی از افراد در انحراف پیدا کردن، مثل رشد ناخن نامحسوس نیست؛ بسیار سریع به مقصود می‌رسند و دربست در اختیار شیطان قرار می‌گیرند. اینجاست که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

کسی که به مقام ولایت متصل نباشد، امکان ندارد به بیراهه نرود.

تنها کسی می‌تواند به شیطان رودست بزند که درس‌های او را خوانده باشد؛ شیطان با فنونی که می‌داند همه را فریب می‌دهد: ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾؛[1] تنها مخلصین و افرادی که درس‌های او را خوانده باشند، رهایی می‌یابند.

عدم حجیت روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه به‌واسطهٔ مشخص نبودن زمان صدور

علی‌کلّ‌حال، در بحث تاریخی باید بدانیم که این روایت در چه زمانی نقل شده است. این نکتهٔ مهم غالباً مشخص نیست؛ زیرا اگرچه تاریخ صدور عبارتی که راوی نقل می‌کند محدودهٔ زمانی مشخصی دارد، اما به‌طور دقیق معلوم نیست؛ الاّ شذّ و نَدَر در مواردی مانند *امالی* شیخ که تاریخ املاء ایشان ثبت شده است.

---

[1] سوره حجر (۱۵) آیه ۴۰ و ۳۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۸۳ و ۸۲. *امام‌شناسی*، ج ۵، ص ۵۶:
«شیطان به خدا گفت: "سوگند به عزت خودت که من همهٔ افراد بنی‌آدم را اغواء می‌کنم، مگر بندگان مخلَص تو را."»

بنابراین، اگر علیّ‌بن‌ابی‌حمزه این عبارت را در زمان گمراهی و بعد از دورهٔ موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام نقل کرده باشد که اصلاً قابل اعتماد نیست؛ اما اگر معلوم نباشد که در زمان انتساب و تشیّعش این حرف را زده است یا در زمان انحراف، بازهم این روایت از نقطه‌نظر مقاومت نسبت به سایر روایات قابل عرضه نخواهد بود.

رسیدن نوبت به جمع دلالی، بعد از وثوق به صدور روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه

زیرا اگر ما بنا را بر صحت بگذاریم و قائل شویم که او این روایت را در زمان موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام شنیده و در همان زمان هم نقل کرده است، در این فرض در میان تمام روایات فقط این یك روایت را به این مضمون خواهیم داشت. معنای اینکه هیچ‌کدام از ائمه علیهم‌السّلام نسبت به عمرهٔ مفردهٔ متکرره در شهر واحد حکم به جواز نکرده‌اند، آن است که خداوند برای هر ماه بیش از یك عمره تشریع نفرموده است؛ همان‌طور که روایات «السَّنَةُ اثنَا عَشَرَ شَهراً یُعتَمَرُ لکلِّ شهرٍ عمرةٌ» و «فی کلِّ شهرٍ عمرة» بر این مسئله تصریح دارند، و در غیر این صورت ائمه علیهم‌السّلام با عباراتی نظیر «یَجوزُ» و «یُستحبُّ» جواز تکرار عمره را بیان می‌فرمودند.

بررسی روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی

تلمیذ: رأی مشهور آقایان نسبت به علیّ‌بن‌ابی‌حمزه این است که فساد عقیده را مضرّ به وثاقت او نمی‌دانند.

استاد: آقایان چطور چنین نظری دارند؟! علیّ‌بن‌ابی‌حمزه وکیل موسی‌بن‌جعفر علیه السّلام بود[1] نه یک فرد عادی؛ کسی که امامت امام رضا علیه السّلام را انکار کند

و دروغی به این بزرگی بگوید،[2] دیگر نمی‌توان به روایات او اعتماد کرد.

تلمیذ: چگونه به روایات بنی‌فضّال با فرض فساد عقیده عمل می‌شود؟

استاد: همان‌طور که عرض شد عمل به این روایات بستگی به زمان صدور آن دارد؛ به‌عنوان مثال: روایتی از علیّ‌بن‌ابی‌حمزه پذیرفته می‌شود که افرادی بگویند ما این روایت را در زمان موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام از او شنیده‌ایم؛ زیرا نفس اتصال این شخص، مُبَرِّر است. اما اگر او در زمان امام رضا علیه السّلام روایتی را نقل کند که در کتبش نیز چیزی مبنی بر مکتوب شدن آن روایت در زمان امام کاظم علیه السّلام

---

[1] *عیون اخبار الرضا علیه السّلام*، ج ۱، ص ۲۹؛ *رجال الکشی*، ص ٤٠٥.

[2] *رجال الکشی*، ص ٤٤٤.

وجود نداشته باشد، دراین‌صورت به چه اعتبار و دلیل رجالی می‌توان روایت او را قبول کرد؟!

تلمیذ: در صورت فساد عقیدهٔ افرادی مانند شَلمَغانی، روایات آنها متروک می‌ماند و دیگر نقل نمی‌شد؛ اما گاهی از ائمه علیهم السّلام سؤال می‌شد که کتب آنها را چه کنیم؟ که معمولاً می‌فرمودند: «خُذوا بما رَوَوا و ذَروا ما رَأوا.»[1]

استاد: همان‌طور که می‌گویید، این کتب از قبل وجود داشته است و معنای این تجویز آن است که مطالب چنین افرادی ـ مانند بلالی، هلالی، شلمغانی و علیّ‌بن‌ابی‌حمزه ـ که در آن زمان در کتب خود نوشته‌اند را نقل کنید، و روایاتی که بعداً گفته‌اند را نقل نکنید. حال اشکال در این است که آیا این روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه جزو همان روایاتی است که در زمان موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام نوشته شده، یا آن را بعداً بیان کرده است.

آخر اگر قرار بر جواز عشرة ایام ـ ولو به‌نحو حسن فاعلی ـ باشد، باید امام رضا علیه السّلام نیز می‌فرمودند «در هر ماه یک عمره تشریع شده است، اما اگر

[1] *وسائل الشیعة*، ج ۲۷، ص ۱۰۲؛ *الغیبة* (طوسی) ص ۳۹۰.
ترجمه: «آنچه روایت کرده‌اند را بگیرید، اما مطالبی را که نظریات و اندیشه‌های خودشان است، رها کنید.» (محقق)

شخص راه بسیار زیادی آمده باشد و تمایل زیادی داشته باشد، می‌تواند بعد از ده روز دوباره انجام دهد.» اما در هیچ‌یک از روایاتی که از ائمه علیهم السّلام در دست است، این مطلب را نمی‌یابیم؛ پس چگونه در این نقل، عبارت «عشرة أیّام» آمده است؟! لذا شک پیدا می‌شود که شاید او اصلاً از موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام نقل نکرده و این مطلب را از نزد خود گفته است.

نقدی بر اشکال علاّمهٔ طباطبایی به علاّمهٔ طهرانی پیرامون استضعاف ابن‌عربی (ت)

از علیّ‌بن‌ابی‌حمزه چنین کارهایی برمی‌آمد؛ زیرا ممکن است شخصی بر اساس جهل، فساد و انحراف پیدا کند،[1] ولی او این‌طور نبود.

علیّ‌بن‌ابی‌حمزه تا آخر عمر شریفِ موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام وکیل حضرت بود و چند سال هم در زمان امام رضا علیه السّلام زندگی کرد و سپس به درک واصل شد.

---

[1] روزی بین مرحوم علامهٔ طباطبایی و مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ راجع به محیی‌الدین صحبت به‌میان آمد. بنده نیز در آن مجلس حضور داشتم و بحث در مورد این بود که چگونه محیی‌الدین مطالبی را موافق با نظر اهل‌تسنن بیان کرده است.

مرحوم آقا می‌فرمودند: «ممکن است بگوییم که اصلاً او در مقام استضعاف این مطلب را گفته است، ولی در اواخر عمر اشراف و نگرش دیگری پیدا کرده و حقیقت برای او روشن شده است.» مرحوم علامه لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: «آخر محیی‌الدین از مستضعفین است؟!»

اما حقّ مطلب این نیست. درست است که محیی‌الدین شخصیتی است که *فتوحات* و *فصوص* دارد و مطالبی را مطرح کرده که کسی مانند او این مسائل را بسط و شرح نداده است، ولی ما از تاریخ زندگی و میزان عمر او غافلیم و فقط می‌گوییم فلان مطلب را محیی‌الدین گفته است؛ درحالی‌که محیی‌الدین در سنّ سی‌سالگی با محیی‌الدینی که در سنّ هفتادسالگی چنین مطلبی را مطرح کند بسیار تفاوت دارد.

مرحوم آقا می‌خواستند این نکته را با مرحوم علامهٔ طباطبایی مطرح کنند که او در سنینی این حرف‌ها را زده که از او استضعاف برمی‌آید، اما شما الان با یک نگاه کلی به آثار او می‌نگرید و می‌گویید محیی‌الدین چنین حرفی را زده است؛ درصورتی‌که او کتب خود را در زمان‌های مختلفی نوشته است و لعلّ اینکه بعداً مسئله برایش روشن شده باشد.

عاقبت سوء علیّ‌بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی به‌واسطهٔ تمرد از امر امام رضا علیه السّلام

حسن‌بن‌علیّ وشّاء در مرو خدمت امام رضا علیه السّلام رسید و حضرت به او فرمودند: علیّ‌بن‌ابی‌حمزه امروز از دنیا رفت و نکیر و منکر از او راجع به ائمه علیهم السّلام پرسیدند. او بعد از نام موسی‌بن‌جعفر ساکت شد و نتوانست جواب دهد؛ آن دو ملک چنان با گرز آتشین بر سرش زدند که این صدا شرق و غرب عالم را پُر کرد.[1]

احتمال عدم دقت علماء در نقل روایت از علیّ‌بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی

تلمیذ: نقل روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه در کتب اصحاب آیا دلیل بر این نیست که او این روایت را در آن زمان گفته است؟

بی‌اساس بودن اجماعات منقول (ت)

استاد: علماء نیز مثل بنده و شما هستند؛ با دیدن روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه آن را در کتاب خود نوشته‌اند و به‌دنبال این نرفته‌اند که او در چه تاریخی و در کدام کتاب خود این مطلب را نقل کرده است.[2]

البته مجتهد باید در مقام اجتهاد نه‌تنها روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه را، بلکه روایت شمر و یزید را هم ملاحظه کند که چه نقل کرده‌اند؛ اما در مقام نقل مطلب برای مردم نباید یک روایت غیرقطعی را در کتاب روایی نقل نمود.

---

[1] ۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون علیّ‌بن‌ابی‌حمزهٔ بطائنی، رجوع شود به *روح مجرد*، ص ۲۲۳.

[2] ۲ مشابه این موضوع در *اجماع از منظر نقد و نظر* آمده است.* فرض کنید که پس از گذشت هزاروچهارصد سال از زمان پیغمبر، یکی از علماء زمان ما در کتاب خود می‌نویسد که فلان حکم، اجماعی است؛ در اینجا باید دید که این ادعا بر چه اساسی است. اگر این ادعا به‌نقل از *کتاب ریاض* مرحوم سیّد باشد، چون خود آن شخص استقراء تام انجام نداده است، باید به مدارک مراجعه کرد. در اینجا وقتی به سراغ صاحب ریاض هم می‌رویم، می‌بینیم او هم این اجماع را از شخص دیگری نقل کرده است و خلاصه در آخر می‌بینیم فقط شیخ طوسی فتوا داده و دیگران نیز به‌جهت احترام و جلال و ابهت علمی ایشان حرفی نزده‌اند و این قضیه اجماعی شده است.

وقتی مسئلهٔ اجماع ریشه‌یابی می‌شود، متوجه می‌شویم که حتی یک مورد هم اجماع وجود ندارد و تمام اجماع‌ها بی‌پایه و اساس است.

*. رجوع شود به *اجماع از منظر نقد و نظر*، ص ۱۷۶ و ۲۲۵.

وجود ادعیهٔ غیرصحیحه در صحیفهٔ سجادیه با وجود اطلاع مدوِّنِ آن

مثل آن شخصی که *صحیفهٔ سجادیهٔ جامعه* را تدوین نموده و خود نسبت به دو مناجات منظومهٔ «أَ لَم تَسمَع بفضلِكَ یا مُنائی» و «إلیكَ یا ربِّ قد وَجَّهتُ حاجاتی» می‌گوید:

و نحنُ نوردُهُما کذلكَ مع اعتقادِنا بِعَدَمِ صحّةِ نِسبَتِهما إلیهِ علیهِ السّلامُ، لِما فیهما مِن ضعفٍ فی نَظمِهما و لَفظِهما، و هو علیهِ السّلامُ عَینُ الفصاحةِ و منبعُ البلاغةِ. و قَد قَطَعَ السّیدُ الأمینُ بِفسادِ نِسبَتِهما إلیهِ علیهِ السّلامُ فی مقدّمةِ الصّحیفةِ الخامسةِ و قالَ: «عُذرُ صاحبِ الصّحیفةِ الرّابعةِ فی إیرادِهِما، عدمُ کمالِ معرفتِهِ باللسانِ العربیِّ!»[1]

«ما با وجود آنکه اعتقاد به عدم صحت نسبت آن دو مناجات به امام علیه السّلام داریم ـ چون در لفظ و نظم آنها ضعفی وجود دارد که از امام علیه السّلام که چشمهٔ فصاحت و منبع بلاغت می‌باشد، صادر نمی‌گردد ـ آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم. و سید محسن امین در مقدمهٔ صحیفهٔ خامسهٔ خود، یقین به فساد استناد آنها به امام علیه السّلام نموده و گفته است: "عذر (!)صاحب صحیفهٔ رابعه (مرحوم محدث نوری) در آوردن این دو مناجات، عدم کمال معرفت او به زبان عربی است."»[2]

تو که خود می‌گویی منبع این دعا را ندیدم و می‌دانی که مجعول است، برای چه آن را در *صحیفهٔ سجادیه* می‌آوری؟ چه معنا دارد که هزار شبهه ایجاد کنیم، درحالی‌که به احتمال زیاد دعای نقل‌شده من‌درآوردی است؟!

آیا علمای ناقل روایت علیّ‌بن‌ابی‌حمزه پیگیری کرده‌اند که ریشهٔ این روایت به کجا می‌رسد، یا به‌صرف اینکه جواز تکرار عمره در هر ده روز از حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام نقل شده، آنها نیز در کتب خود ذکر کرده‌اند؟! ما باید

---

[1] *الصحیفة السّجادیة الجامعة*، ص ٥١٦.

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *امام‌شناسی*، ج ١٥، ص ٨١.

وقتی مطلبی را از شیخ حرّ عاملی در سیصد سال پیش از *وسائل‌الشیعه* می‌خوانیم، دیگر به قدمت چندصدسالهٔ آن کاری نداشته باشیم؛ بلکه باید این روایت را به هزارودویست سال پیش برگردانیم و ببینیم که در آن موقع به چه صورتی نقل شده است. بنابراین هر روایتی که صدوق و شیخ و دیگر علماء در کتب خود نقل کرده‌اند، مورد توجه نخواهد بود و انسان باید شخصاً به بررسی آن روایت بپردازد.

اگر الان موسی‌بن‌جعفر علیهما السّلام حضور داشتند و ما سؤال می‌کردیم که آیا شما این مطلب را به علیّ‌بن‌ابی‌حمزه فرمودید و حضرت می‌فرمودند من به‌هیچ‌وجه چنین مطلبی را نگفته‌ام، دراین‌صورت چه پاسخی داریم؟! چرا با وجود این‌همه روایاتی که از ائمه علیهم السّلام وارد شده است، فقط باید امام کاظم علیه السّلام چنین تجویزی فرموده باشند؟! این نکتهٔ مهم برای انسان شبههٔ جدی ایجاد می‌کند که مبادا این روایت مدخوله باشد.[1]

اینها نکات دقیق استنباط است، که انسان چطور از لابه‌لای ادله بتواند منظور و مقصود کلام را استخراج کند.

الحمدُ للّهِ ربِّ العالمین

[1] تلمیذ: بنابراین مطلب، آیا مسئلهٔ حسن فاعلی نیز زیر سؤال می رود؟
استاد: بله، این روایت محلّ اشکال است و این مسئله تنها برفرض صحیحه و موثقه بودن، به حسن فاعلی برمی‌گردد.